



# راه جویباران معرفیت

ملاقات‌های علم  
با امام زمان (عج)

سید جواد رضوی





# ره جویان معرفت

ملاقات‌های علمی با

حضرت مهدی (روحی له الفداء)

مؤلف: سید جواد رضوی

---

رضوی، جواد، ۱۳۵۴ -  
رهجویان معرفت: ملاقات‌های علمی با حضرت مهدی (روحی له الفداء)  
مؤلف جواد رضوی، - بوشهر: موعود اسلام، ۱۳۸۲.  
۱۷۶ ص.

ISBN 964 - 7716 - 32 - x: ۸۵۰۰ ریال

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.  
کتابنامه: ص. ۱۷۶.

۱. محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. - رویت. الف. عنوان. ب.  
عنوان: ملاقات‌های علمی با حضرت مهدی (روحی له الفداء).

۲۹۷/۴۶۲

BP۲۲۴/۴/۹

۲۹۳۹۱ - ۸۲ م

کتابخانه ملی ایران

---

ISBN 964 - 7716 - 32 - x

شابک: x-۳۲-۷۷۱۶-۹۶۴



مؤسسه انتشارات موعود اسلام

وابسته به صندوق ارض‌المسئنه حضرت مهدی (عج) بوشهر

## شناسنامه کتاب

نام کتاب: رهجویان معرفت

مؤلف: سید جواد رضوی

ناشر: موعود اسلام

تیراژ: ۳۰۰۰

نوبت چاپ: اول / زمستان ۱۳۸۲

چاپ: انصارالمهدی

قیمت: ۸۵۰ تومان

---

آدرس: بوشهر، خیابان لیان، تلفن: ۲۵۲۴۹۳۳، دورنگار: ۲۵۲۲۳۰۴

مرکز پخش: قم - خیابان صفائیه - کوی بیگدلی - پلاک ۱۴۹

تلفن: ۷۸۳۱۸۳۱ - ۲۵۱، تلفکس ۷۸۳۱۸۳۲ - ۲۵۱

\* کلیه حقوق محفوظ است \*



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سخن ناشر

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حِجَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ

سلام بر حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف سلام بر منتظران حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و سلام بر کسانی که لیاقت تشرّف به خدمت آن بزرگوار را دریافتند.

مؤسسه انتشاراتی موعود اسلام که افتخار نام مبارک آن حضرت را بر روی خود دارد دوّمین اثر خود را درباره آقا امام زمان علیه السلام منتشر می کند، کتاب اول «سیمای حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف در قرآن» بود که به قلم شیوای آقای سیّد جواد رضوی نگاشته شده و کتاب حاضر به نام «ره جویان معرفت» شرح حال تشرّف نخبگانی می باشد که فیض حضور آن امام همام را کسب کرده اند که به قلم همین نویسنده می باشد.

ویژگی خاصی که در این کتاب دیده می شود حلّ مسائل علمی

ملاقات‌کنندگان می‌باشد که عمق عنایت امام علیه السلام به ره‌جویان دینی و علمی می‌باشد که در موقع ضرورت به حلّ مشکلات آنان می‌پردازد. به امید روزی که خورشید جمال آن حضرت از پرده غیب طلوع کند و جهان پر از ظلم و جور را مبدّل به جهانی پر از عدل و داد نماید و در دولت آن حضرت مستضعفان، وارثان اصلی زمین گردند و مضمون آیه شریفه ﴿ وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلُهُمْ أُيَمَةً وَ نَجْعَلُهُمُ الْوَارِثِينَ ﴾ تحقق یابد.



**بخش اوّل**

**ملاقاتهای علمی**

## عمل به ادله ظاهری

صاحب کتاب «مفتاح الکرامه» - سید جواد عاملی رحمته اللہ علیہ - فرمود:  
شبی استاد سید بحر العلوم از دروازه شهر نجف بیرون رفت و من نیز  
به دنبال او رفتم تا وارد مسجد کوفه شدیم. دیدم آن جناب به «مقام (۱)  
حضرت صاحب الامر علیه السلام» رفتند و با امام زمان علیه السلام مشغول گفتگو  
شدند از جمله از آن حضرت سؤالی پرسیدند و حضرت در جواب به  
ایشان فرمودند: «در احکام شرعی و وظیفه شما عمل به ادله ظاهری  
است و آنچه از این ادله به دست می آورید، همان را باید عمل  
کنید». (۲)



## فایده امام غایب علیه السلام

آقا میرزا هادی واعظ خراسانی از عالم بزرگوار جناب حاج آقا

---

۱- مکان هایی که به خاطر دیده شدن معجزه یا کرامت و غیره مورد توجه واقع شده و کم کم  
زیارتگاه گردیده اند. ۲- العبقری الحسان، ج ۲، ص ۶۸.



محسن سلطان آبادی رحمته الله علیه نقل فرمودند که: یک سال از طریق «شام» (سوریه فعلی) با شتر به حج بیت الله الحرام مشرف شدم. در یکی از منازل، قافله چند روزی معطل شد. در این مدت دیگر سینه‌ام تنگ شد و حوصله‌ام سر رفت. از اهل آنجا سؤال کردم که در این آبادی عالمی هست که با او مأنوس شوم؟ گفتند: از علمای جعفریّه «شیعه» کسی نیست، ولی عالمی از علمای اهل سنت هست و اسم او را ذکر کردند. گفتم: باکی نیست، با او مأنوس می‌شوم و مذاکره علمی می‌نمایم. لذا نزد او رفتم، وقتی وارد شدم دیدم مشغول تدریس است، او هم تا مرا دید نهایت اکرام و احترام را معمول داشت و در صدر مجلس جایم داد و به شاگردانش گفت: امروز به احترام این سید درس را ترک می‌کنیم. وقتی شاگردان رفتند سؤال کردم: آیا این اکرام و تعظیم مخصوص من بود یا هر کس بر شما وارد شود اینگونه او را محترم می‌شمارید؟ گفت: نه مخصوص شما نیست، بلکه هر کس که مثل شما فاطمی (سید) باشد او را اینطور احترام می‌کنم. از مذهبش سؤال کردم، گفت: من جعفری مذهب هستم. گفتم: پس چگونه برای اینها تدریس می‌نمایی؟ گفت: من از اهل این قریه هستم و تقیه می‌نمایم. از سبب تشیّعش، سؤال کردم، گفت: من همیشه در دو

مطلب تفکر می‌کردم، یکی این که شیعه می‌گویند: «علوین بر حق می‌میرند» در حالی که می‌دیدم. بسیاری از آنها از اشرارند و به آن حال می‌میرند و مسألهٔ دوّم این که آنها قائل به امام غائبی هستند که کسی او را نمی‌بیند، پس فائدهٔ همچون امامی چیست؟ خلاصه در همین حالت بودم تا به حج مشرف شدم. در آن زمان حاکم مکه - شریف حسین<sup>(۱)</sup> مریض بود. به نزد او رفتم، اهل او تنهایش گذاشته بودند چون مرضش مسری بود و همه از او اجتناب می‌کردند. اتفاقاً وقتی رسیدم که در حال جان‌کندن بود، ناگاه سیّدی نورانی وارد شد و به او شهادتین و نام‌های ائمه علیهم السلام را تلقین کرد. شریف حسین همان وقت وفات کرد. در اینجا آن سیّد رو به من نمود و فرمود:

«عاقبت اولاد فاطمه علیها سلام اینطور می‌شود و به این شکل امام غائب فائده دارد». و از دیدگانم غائب گردید. بعد از مشاهده این جریان از آن محل بیرون آمدم ولی هیچ‌کسی را از وفات شریف آگاه نکردم که مبادا یک وقت مرابه قتل او متهم کنند، اما همین که به منزل رسیدم سر و صدا و شیون خانواده و بستگانش به عزا بلند شد.

۱ - حاکمان مکه در زمانهای گذشته همگی از سادات و ذراری حضرت فاطمه زهرا (س) بوده‌اند.

اینجا بود که من صحت نسب شریف را فهمیدم و حال اولاد حضرت فاطمه زهرا علیها سلام در وقت مردن و فائده وجود امام غائب را دانستم. (۱)



### نفرین شدگان حضرت مهدی روحی له الفداء

«زهری» می گوید: من تلاش فراوانی برای زیارت حضرت صاحب الامر علیه السلام داشتم اما به این خواسته نرسیدم تا آن که به محضر حضرت «محمد بن عثمان عمروی رضی الله عنه» (۲) رفتم و مدتی ایشان را خدمت نمودم. روزی التماس کردم که مرا به محضر امام زمان علیه السلام برساند، قبول نکرد ولی چون زیاد تضرع کردم فرمود: فردا، اول روز بیا. روز بعد، اول وقت به نزد او رفتم. دیدم شخصی آمد که جوانی خوش رو و خوش بو در لباس تجار همراه او بود و جنسی با خود داشت. «عمروی» به آن جوان اشاره کرد و به من فهماند این است آن کسی که

۱ - پرسش های علما و مردم و پاسخ های امام زمان علیه السلام، ص ۱۱.

۲ - نائب دوم حضرت بقیة الله روحی له الفداء در غیبت صغری. ایشان از سال ۲۶۷ هـ ق بعد از پدرشان «عثمان بن سعید عمروی» که نائب اول بوده اند به مقام نیابت خاصه منصوب شدند و در سال ۳۰۴ یا ۳۰۵ هجری آخر جمادی الاولی وفات یافتند.

می خواهی. من به محضر آن حضرت رفتم و آنچه خواستم سؤال کردم و جواب شنیدم. بعد حضرت به در خانه‌ای که خیلی مورد توجه نبود رسیدند و خواستند داخل آن منزل شوند، عمروی گفت: اگر سؤالی داری پرس که دیگر او را نخواهی دید. رفتم که سؤالی بپرسم؛ اما حضرت توجهی فرمودند و داخل خانه شدند و فرمودند: «ملعون است، ملعون است، کسی که نماز مغرب را تا وقتی که ستاره در آسمان زیاد شود به تأخیر بیندازد. ملعون است ملعون است کسی که نماز صبح را تا وقتی که ستاره‌ها غایب شوند به تأخیر بیندازد».<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

### فلسفه ظهور امام زمان علیه السلام برای بعضی اشخاص

«عیسی بن مهدی جوهری» می‌گوید: سال ۲۶۸، به قصد انجام حج از شهر و دیار خود خارج شدم و ضمناً قصد تشرّف به مدینه منوره را داشتم؛ زیرا اثری از حضرت ولی عصر علیه السلام به دست آمده بود. در بین راه مریض شدم و وقتی از «قید» (منزلی در نیمه راه کوفه و مکه) خارج شدم، میل زیادی به خوردن ماهی و خرما پیدا کردم تا

۱- برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۴۶ حکایت ۱۴.



این که به مدینه رسیدم و برادران خود (شیعیان) را ملاقات کردم. ایشان مرا به ظهور آن حضرت در «صاریا» بشارت دادند. به صاریا رفتم. وقتی به آنجا رسیدم کاخی را مشاهده کردم و دیدم تعدادی بز ماده داخل قصر می‌گشتند. در آنجا توقف کردم و منتظر فرج بودم تا این که نماز مغرب و عشاء را خواندم و مشغول دعا و تضرع و التماس برای زیارت حضرت بقیة الله ارواحنا فداه بودم. ناگاه دیدم «بدر» خادم حضرت ولی عصر علیه السلام صدا می‌زند: «ای عیسی بن مهدی جوهری! داخل شو». تا این صدا را شنیدم، تکبیر و تهلیل گویان با حمد و ثنای الهی به طرف قصر به راه افتادم وقتی به حیاط قصر وارد شدم دیدم سفره‌ای را پهن کرده‌اند خادم مرا بر آن سفره دعوت کرد و گفت: مولایم فرموده‌اند: «در آنچه در حال مرض میل کرده بودی از این سفره بخور!». این مطلب را که شنیدم با خودم گفتم: این دلیل و برهان که مرا از چیزی که قبلاً در دلم گذشته، خبر بدهند، مرا کافی است و یقین می‌کنم که آن بزرگوار، امام زمان من هستند بعد از آن با خودم گفتم: چطور بخورم و حال آن که مولایم را هنوز ندیده‌ام؟ ناگاه شنیدم که مولایم فرمودند: «ای عیسی! از غذا بخور که مرا خواهی دید».

وقتی به سفره نگاه کردم، دیدم در آن ماهی تازه پخته گذاشته‌اند و

آن ماهی هنوز از جوش نیفتاده و خرمايي در يك طرف آن گذاشته اند. آن خرما شبیه به خرماهای خودمان بود و کنار خرما شیر بود. با خودم فکر کردم من که مریض هستم چطور می توانم از این ماهی و خرما و شیر بخورم؟ ناگه مولایم صدا زدند: «آیا در آنچه که گفته ایم شک می کنی؟ مگر تو بهتر از ما منافع و مضرات را می شناسی؟». وقتی این جمله حضرت را شنیدم، گریه و استغفار نمودم و از تمام آنچه که در سفره بود خوردم. عجیب این که از هر چیز برمی داشتم کم نمی شد. آن غذا را از تمام آنچه در دنیا خورده بودم لذیذتر می دیدم. آنقدر خوردم که خجالت کشیدم اما مولایم صدا زدند: «ای عیسی! حیا مکن و بخور، چون این غذا از غذاهای بهشت است و دست مخلوقات به آن نرسیده است». من هم خوردم و هر قدر می خوردم سیر نمی شدم. عرض کردم: مولای من، دیگر مرا بس است. فرمودند: «به نزد من بیا». با خودم گفتم: با دست نشسته چطور به حضور ایشان مشرف شوم؟ فرمودند: «ای عیسی! می خواهی دست خود را از چه چیزی بشویی؟ این غذا که آلودگی ندارد!» دست خود را بوییدم، دیدم از مشک و کافور خوش بوتر است. به نزد آن بزرگوار رفتم دیدم نوری ظاهر شد که چشمم خیره گردید و چنان هیبت حضرت مرا

گرفت که تصوّر کردم هوش از سرم رفته است. آن بزرگوار ملاحظت کردند و فرمودند: «ای عیسی! گاهی برای شما امکان پیدا می‌شود که مرا زیارت نمایید؛ این به خاطر آن است که تکذیب کنندگانی می‌گویند: «امام شما کجاست؟ و در چه زمانی وجود دارد؟ و چه وقت متولد شده؟ چه کسی او را دیده و یا چه چیزی از طرف او به شما رسیده؟ او چه چیزهایی را به شما خبر داده و چه معجزه‌ای برایتان آورده؟». بخاطر این که آنها این سخنان را می‌گویند، ما گاهی اوقات خودمان را برای بعضی از شماها ظاهر می‌کنیم تا از این سخنان شکی به قلب شما راه پیدا نکند و الا حکم و تقدیر خدا بر آن است که تا زمان ظهور کسی ما را نبیند.

بعد از آن فرمودند: «والله! مردم، امیرالمؤمنین علیه السلام را ترک نمودند و با او جنگ کردند و آنقدر به حضرت نیرنگ زدند تا او را کشتند با پدران من نیز چنین کردند و ایشان را تصدیق نکردند و آنان را ساحر و کاهن دانستند و مرتبط با اجنه گفتند: پس این امور درباره من تازگی ندارد». سپس فرمودند: «ای عیسی! دوستان ما را به آنچه دیدید خبر بده و مبادا دشمنان را از این امور آگاه کنی». عرض کردم: مولا جان، دعا کنید خدا مرا بر دین خود ثابت بدارد.

فرمودند: «اگر خدا تو را ثابت نمی داشت مرا نمی دیدی برو! چون با این دلیل و برهانی که آن را ملاحظه کردی به رشد و هدایت رسیده‌ای». بعد از فرمایش حضرت در حالی که خدا را به خاطر این نعمت شکر می کردم خارج شدم. (۱)

\*\*\*

### حل مشکلات علمی مقدس اردبیلی رحمته الله

#### در ملاقات با حضرت بقیة الله روحی له الفداء

سید «میر علام تفرشی» که از شاگردان فاضل مقدس اردبیلی رحمته الله است، می گوید: شبی در صحن مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام راه می رفتم. خیلی از شب گذشته بود، ناگاه شخصی را دیدم که به طرف حرم مطهر می آید من نیز به سمت او رفتم وقتی نزدیک شدم، دیدم استاد ما «ملا احمد اردبیلی رحمته الله» است. خودم را از او مخفی کردم تا این که نزدیک در حرم رسید و با آن که در بسته بود، باز شد و مقدس اردبیلی داخل حرم گردید. دیدم مثل این که با کسی صحبت می کند. بعد از آن بیرون آمد و در حرم هم بسته شد. به دنبال او به راه افتادم؛ ولی طوری

۱ - پرسش‌های علما و مردم و پاسخ‌های امام زمان علیه السلام، ص ۱۴.



می‌رفتم که مرا نمی‌دید تا از نجف بیرون آمد و به سمت کوفه روانه شد.

وارد «مسجد جامع کوفه» گردید و در محرابی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شربت شهادت نوشیده‌اند، قرار گرفت. دیدم راجع به مسأله‌ای با شخصی صحبت می‌کند و زمان زیادی هم طول کشید. بعد از مدتی از مسجد بیرون آمد و به سمت نجف اشرف برگشت من نیز به دنبالش می‌رفتم تا نزدیک «مسجد حنّانه»<sup>(۱)</sup> رسیدیم در آنجا سرفه‌ام گرفت و نتوانستم خودم را نگه دارم همین که صدای سرفه مرا شنید متوجه من شد و فرمود: آیا تو میر علامی؟ عرض کردم: بلی، فرمود: اینجا چکار داری؟ گفتم: از وقتی که داخل حرم مطهر شده‌اید تا الان با شما بودم، شما را به حق صاحب این قبر (امیرالمؤمنین علیه السلام) قسم می‌دهم اتّفاقی را که امشب برایتان پیش آمد از اوّل تا آخر به من بگویید. فرمود: می‌گویم بشرط این که تا زنده‌ام آن را به کسی نگوئی.

۱ - مسجدی در حدود سه کیلومتری مشرق شهر نجف که در گذشته ستون معروفی به نام «عَلَم» و «قائم غری» بوده است. این ستون در راه عبور جنازه مبارک آقا امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گرفت و هنگامی که پیکر مقدّس آن حضرت را از کنار آن عبور می‌داده‌اند به احترام آن امام عالمیان خم شد و تعظیم کرد. بعدها به جای آن استوانه با معرفت، مسجدی ساخته شد که اکنون به «مسجد حنّانه» معروف است.

من هم قبول کردم و با ایشان عهد و میثاق نمودم. وقتی مطمئن شد فرمود: بعضی از مسائل بر من مشکل شد و در آنها متحیر ماندم و در فکر بودم که ناگاه به دلم افتاد به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بروم و آنها را از حضرتش سؤال کنم. وقتی به حرم مطهر رسیدیم، همانطوری که مشاهده کردی در به روی من گشوده شد و داخل شدم و در آنجا به درگاه الهی تضرع نمودم که امیرالمؤمنین علیه السلام جواب سؤالاتم را بدهند. در آن حال صدایی از قبر مطهر شنیدم که فرمود: «به مسجد کوفه برو و مسائلت را از قائم بپرس؛ زیرا او امام زمان تو است». به کوفه آمدم و خودم را به محراب مسجد رساندم و مشکلاتم را از حضرت بقیه الله علیه السلام سؤال نمودم، ایشان جواب عنایت کردند و الآن هم دارم برمی گردم»<sup>(۱)</sup>.



### سؤال از حضرت مهدی علیه السلام درباره عقاید «مفوضه» و «مقصره»

ابونعیم محمد بن احمد انصاری می گوید:

۱- برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۶۹، حکایت ۲۶.

گروهی از «مَفَوَّضَه»<sup>(۱)</sup> و «مُقَصَّرَه»<sup>(۲)</sup> کامل بن ابراهیم مدنی را برای پرسیدن بعضی از سؤالات خدمت امام حسن عسکری علیه السلام فرستادند. کامل می‌گوید: در بین راه با خود گفتم، خوب است از آن حضرت سؤال کنم آیا غیر از کسانی که با معرفتند و آنچه را که من شناخته‌ام می‌شناسند و شیعه دوازده امامی‌اند، کس دیگری هم داخل بهشت می‌شود؟ وقتی خدمت حضرت رسیدم و برایشان داخل شدم دیدم لباسهای نرم در تن دارند. با خود گفتم: ولی الله و حجّت او جامه‌های نرم می‌پوشد و دیگران را از پوشیدن آنها منع می‌کند و امر به همدردی با برادران می‌نماید؟! تا این مطلب به ذهنم خطور کرد آن حضرت تبسم نمودند و آستین خود را بالا زدند، دیدم لباس پشمی سیاه زبری به تن دارند. آنگاه فرمودند: «این را برای خدا پوشیده‌ام و آن را برای تو». سلام کردم و کنار دری که پرده‌ای بر آن زده بودند نشستم، ناگاه بادی وزید و آن پرده را برداشت، چشمم به کودکی به سن چهار سالگی افتاد که مانند ماه شب چهارده بود. او

۱ - کسانی که اعتقاد دارند خداوند همه کارهای خود را از قبیل خلق کردن و روزی دادن و غیره به ائمه اطهار علیهم السلام واگذار نموده و خودش هیچ دخالتی در آنها نمی‌کند.  
 ۲ - کسانی که نسبت به ائمه اطهار علیهم السلام کوتاهی می‌کنند و تقریباً دسته‌ای در مقابل «مَفَوَّضَه» هستند.

فرمود: «ای کامل بن ابراهیم!». تا این موضوع را دیدم اندامم به لرزه افتاد و ملهم شدم و عرض کردم: لَبَّيْكَ اَيُّ سِرورِ مَنْ! فرمود: «به نزد ولیّ خدا و حجّت او و باب الله آمده‌ای تا سؤال کنی آیا غیر از کسانی که معرفتشان مثل توست و آنچه تو می‌گویی قائل هستند کسی داخل بهشت میشود؟». گفتم: آری به خدا قسم! فرمود: «اگر اینطور باشد کسانی که داخل بهشت خواهند شد کم هستند والله گروهی به نام «حقیّه» داخل بهشت می‌شوند!». عرض کردم: سرور من اینها چه کسانی هستند؟ فرمود: ایشان افرادی هستند که به واسطه محبّت امام علی علیه السلام، قسم به حقّ او می‌خورند در حالی که فضیلت و حقّ آن بزرگوار را نمی‌دانند چیست». سپس آن کودک ساکت گردید و بعد دوباره فرمود: «آمده‌ای از ولیّ خدا راجع به اعتقاد مفوّضه بپرسی؟ ایشان درباره اعتقادی که راجع به ما دارند که خداوند همه کارهای خود را از خلق کردن و روزی دادن و غیر ذلک به ما واگذار فرموده دروغ می‌گویند؛ بلکه قلوب ما ظرف مشیت خدا است، هرگاه چیزی را بخواهد ما هم آن چیزی را می‌خواهیم، زیرا او می‌فرماید: «و ما تشاؤون الا ان يشاء الله؛ و شما چیزی را نمی‌خواهید مگر این که خدا



آن را بخواهد»<sup>(۱)</sup>.

بعد از این کلام پرده به حالت اوّل خود برگشت و من هر قدر خواستم آن را بردارم و دوباره آن کودک روحی له الفداء را زیارت کنم، نتوانستم. در این هنگام حضرت عسگری علیه السلام تبسم کردند و متوجه من شدند و فرمودند: «ای کامل دیگر چرا نشسته‌ای؟! به راستی حجّت بعد از من تو را به حاجتی که داشتی خبر داد». من هم برخاستم و بیرون رفتم و بعد از این واقعه دیگر آن کودک بزرگوار را ندیدم.<sup>(۲)</sup>



## آیا اسلام آوردن اوّلی و دوّمی از روی میل آنان بوده یا از روی اکراه؟

سعد بن عبدالله بن خلف قمی می‌گوید: من کسی بودم که کتابهای علمی پیچیده و مطالب دقیق آنها را مطالعه کرده بودم و به آنها آگاهی داشتم و تلاش می‌کردم مشکلات علوم را حل نمایم و در مذهب

۱ - سوره تکویر.

۲ - برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۹۱، حکایت ۴۱.

امامیه خیلی متعصب بودم و در خصوص اثبات فضائل ائمه اطهار علیهم السلام و بیان نقائص و اشکالات و قبایح و عیوب پیشوایان اهل سنت و سست کردن مرام آنها جدیت می کردم و همیشه آنها را به خشم می آوردم.

تا اینکه روزی به یکی از ناصبیان که در عصر خود هم پایه ای در دشمنی و بحث و مناظره و پرگویی و باطل خواهی نداشت گرفتار شدم. او به من گفت: ای سعد وای به حال تو و دوستانت! شما رافضیان، مهاجرین و انصار را توهین می کنید و ولایت و امانت آنها را نزد پیامبر ﷺ انکار می نمایید با وجود این که یکی از آنها «صدیق» است که از همه صحابه در پذیرفتن اسلام بالاتر است؛ آیا ندیده اید که رسول خدا ﷺ او را به غار برد؟! این نبود مگر به این خاطر که حضرت می دانست او خلیفه اش می باشد و امر تأویل را به او واگذار خواهد نمود و زمام امور امامت را بعد از خود به دست او خواهد داد و کمبودها را به او برطرف خواهد فرمود و حدود را به دست او برپا خواهد کرد و اوست که لشکر اسلام را به راه خواهد انداخت و بلاد کفر را فتح خواهد کرد. پس همانطور که رسول خدا ﷺ بر نبوت خود ترسید بر خلافت او هم ترسید که مبادا کشته شود و امر خلافت ضایع

که اسلام قدرت نداشته و ترسی نیز در کار نبوده - یقیناً مؤمن واقعی است و اگر بگویم از روی ترس و اجبار مسلمان شده‌اند خواهد گفت: دین اسلام در آن زمانها قدرت و شمشیر و لشکری نداشته تا کسی از آن بترسد بلکه کفار مسلط بوده‌اند و مؤمنان از آنها ترسان و هراسان بوده‌اند.

لذا چون جواب درستی نداشتم سینه‌ام از غضب پر شد و جگرم نزدیک بود از شدت غصه پاره شود. به همین خاطر طوماری برداشتم و در آن چهل و چند مسأله مشکل و معضلات را نوشتم و چون از اهل قم کسی را بهتر از «احمد بن اسحاق قمی رضی الله عنه»<sup>(۱)</sup> وکیل امام حسن عسکری رضی الله عنه ندیدم به دنبال او رفتم تا مسائلم را از او بپرسم. ایشان در آن هنگام به عزم شرفیابی خدمت آن مولا به سامراء رفته بود او را تعقیب کردم و بالاخره در یکی از منازل بین راه به ایشان رسیدم بعد از مصافحه و احوالپرسی فرمود: انشاءالله خیر است که به دنبال ما

۱ - جناب «احمد بن اسحاق اشعری» وکیل امام حسن عسکری رضی الله عنه بود وقتی آن حضرت از دنیا رفتند از طرف امام زمان رضی الله عنه بر همان سمت باقی ماند و توفیعات حضرت به او می‌رسید و اموال متعلق به ایشان از اطراف به وی داده می‌شد و او آنها را از سوی آقا تحویل می‌گرفت تا این که از امام زمان رضی الله عنه اجازه خواست به قم برود آقا اجازه دادند اما به او فرمودند: «تو به قم نمی‌رسی و بین راه مریض می‌شوی و وفات می‌کنی!» و همان گونه شد که حضرت فرموده بودند.

آمدی! من موضوع سوالاتم را مطرح کردم. گفت: من هم به منظور پرسیدن مسائلم و اشتیاقی که به ملاقات آقا امام حسن عسکری علیه السلام دارم عازم زیارت آن حضرت شده‌ام و می‌خواهم بعضی از مشکلات قرآنی و معضلات تأویل آن را بپرسم، تو هم حتماً بیا و سوالات را از آن حضرت بپرس، چون خواهی دید ایشان مانند دریایی است که عجائب و غرائب آن تمام نمی‌گردد و این شخصیتی است که امام ما دارد. به همراه احمد بن اسحاق عازم سامراء شدم وقتی وارد شهر شدیم به در خانه آقا امام حسن عسکری علیه السلام رفتیم و اذن خواستیم و با اجازه آن بزرگوار داخل شدیم. احمد بن اسحاق بر شانه خود انبانی را که عبایی «طبری» رویش انداخته بود داشت در آن انبان یکصد و شصت کیسه دینار و درهم بود و روی هر کیسه نام صاحبش نوشته شده بود. وقتی نظرم بر جمال با کمال حضرت عسکری علیه السلام افتاد و دیدم که نور صورت و جمال ایشان ما را در خود گرفت، نتوانستم هیچ چیز را به آن تشبیه کنم مگر ماه شب چهارده را. آن بزرگوار بر زانوی مبارک خود پسری نشانده بودند که در شکل و شمایل مانند «مشتی» بود، بر سر مبارک آن پسر، فرقی میان دو حلقه مو بود و پیش روی مولایمان اناری جواهر نشان و طلایی قرار داشت که نقش‌های

بدیعیش می درخشید؛ آن انار را بعضی از بزرگان بصره به آن بزرگوار هدیه داده بودند. در دست مبارک امام عسکری علیه السلام قلمی بود که با آن چیزی می نوشتند و وقتی می خواستند مطلبی را بنویسند آن کودک روحی فداه همانطور که عادت اطفال است انگشتانشان را می گرفت و مانع نوشتن می گردید؛ لذا ایشان هم آن انار را می گردانیدند و او را مشغول می نمودند تا مانع نشود. بر آن جناب سلام کردیم، ایشان در جواب ملاطفت کردند و به نشستن اشاره فرمودند تا از نوشتن فارغ شدند. احمد بن اسحاق، انبان را از زیر عبا بیرون آورد و مقابل حضرت گذاشت، ایشان به آن کودک متوجه شدند و فرمودند: «فرزندم! هدایای شیعیان و موالیان خود را از این کیسه ها بردار». آن کودک عرض کرد: «مولای من! آیا جایز است دستم را به هدیه های نجس و مالهای بدی که حلال و حرامش مخلوط شده دراز کنم؟». حضرت فرمودند: «ای احمد ابن اسحاق! آنچه در انبان هست بیرون بیاور تا فرزندم حلال آن را از حرامش جدا کند». او هم اولین کیسه را بیرون آورد. آن طفل فرمود: «این کیسه مال پسر فلانی است که در فلان محله قم سکونت دارد و شصت و دو دینار در آن است: چهل و پنج دینار آن از فروش حجره ای است که از پدرش به ارث رسیده و

چهارده دینارش از فروش نه دست جامه است و سه دینار آن از کرایه دکان‌های او می‌باشد». امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند: «راست گفתי فرزندم؛ به این مرد بگو حرامش کدام است؟».

آن طفل به احمد فرمود: «بگرد و آن سکه دیناری که ضرب «ری» است و تاریخ آن فلان سال می‌باشد و یک طرف آن ساییده شده و آن تکه طلایی را که ربع دینار وزن دارد و بریده شده پیدا کن! علت حرمت این مال آن است که صاحب این دینارها در فلان سال و فلان ماه یک من و ربع کلاف نخ به مرد جولایی (بافنده‌ای) از همسایگان خود داد که برایش کرباس ببافد، آن نخها را دزد برد و جولای واقعه را به او گفت، صاحب نخها او را تکذیب کرد و مرد بافنده را به یک من و نیم کلاف باریکتر غرامت کرد و از آن جامه‌ای بافت؛ این دینار از قیمت آن جامه است». احمد بن اسحاق کیسه را باز کرد، رقعته‌ای از این دینارها به نام آن مرد بیرون آمد و آن دینار و قطعه طلا را همان طور یافت که آن طفل خردسال عالی مقام فرموده بود.

بعد از آن احمد کیسه دیگری بیرون آورد، آن طفل فرمود: «این مال فلان پسر فلان است که در فلان محله قم سکونت دارد و پنجاه

دینار می باشد که برای ما جائز نیست به آن دست بزنیم». امام عسکری علیه السلام فرمودند: «چرا؟». عرض کردند: «چون اینها پول گندمی است که صاحب آن بر زارعهای خود تعدی نموده و در وقت تقسیم برای خودش پیمانانه را پر می گرفته ولی حق آنها را با پیمانانه ناقص حساب می کرده است». امام عسکری علیه السلام فرمودند: «راست گفתי فرزندم! ای احمد تمام آن را بردار و به صاحبش برگردان چون ما به آن احتیاجی نداریم». بعد از این قضایا احمد بن اسحاق خواست جامه ای را که عجزه ای آن را ارسال کرده بود بیرون بیاورد اما چون جامه را ندید گفت: آن جامه را در بقچه خود در منزل گذاشته بودم و فراموش کرده ام بیاورم و برخواست تا برود و آن جامه را بیاورد. وقتی بیرون رفت امام حسن عسکری علیه السلام متوجه من شدند و فرمودند: «سوالات خود را چه کردی؟». عرض کردم: مولای من به همان حال هستند. فرمودند: «هر سوالی داری از نور دیده ام بپرس» و به آن طفل اشاره نمودند. من به آن طفل عرض کردم: یا مولانا و ابن مولانا برای ما از شما روایت کرده اند که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله طلاق زنهای خود را به دست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قرار داد و به همین خاطر ایشان در «جنگ جمل» کسی را نزد عایشه فرستادند که اگر از این فتنه دست



برنداری تو را طلاق می‌دهم، در حالی که زنان پیغمبر ﷺ با وفات آن حضرت مطلقه شده‌اند». آن آقا زاده فرمودند: «اصلاً طلاق چه هست؟». عرض کردم: رها کردن. فرمود: اگر وفات پیغمبر ﷺ آنها را رها کرد پس چرا ازدواج آنها بعد از آن حضرت حرام بود؟ عرض کردم: به این خاطر که خدا آنها را بر دیگران حرام کرد. فرمود: «چطور حرام باشند در حالی که خدا با وفات آن حضرت راه را بر آنها گشوده است؟». عرض کردم: پس مولای من شما بفرمایید معنی طلاق که پیغمبر آن را به اختیار امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشته بود چه می‌باشد؟

فرمود: خدای عزوجل زنه‌های پیغمبر ﷺ را به شرف مادری تمام مؤمنین سرفراز فرمود و با این کار شأن آنها را بالا برد. از طرفی پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: یا اباالحسن! این شرافت برای زنه‌های من تا زمانی محفوظ است که بر طاعت خداوند عالم باقی باشند؛ اما هر کدام از آنها که به سبب جنگ با تو خدا را عصیان کرد او را از میان زنه‌های من رها کن و از شرافت مادری مؤمنین ساقط نما. عرض کردم: بفرمایید منظور از «فاحشة مبینه» که اگر زن مطلقه در ایام عده مرتکب آن شود برای شوهر جایز است او را از خانه بیرون کند چیست؟ فرمودند: «مراد از آن در آیه شریفه «مساحقه» (یکی از گناهان کبیره) است نه

زنا؛ چون اگر زنا کرد و حد بر او جاری شد مانع از شوهر کردن او نمی شود اما اگر مساحقه نمود سنگسار می شود و سنگسار رسوایی است و هرکس را خدا رسوا نمود او را از خود دور کرده و برای هیچ کس مجاز نیست نزدیک او شود». گفتم: یا بن رسول الله! منظور از این قول خدا به حضرت موسی علیه السلام که فرموده: «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى؛ نعلینت را از پایت بکن؛ تو در مکان مقدسی هستی»<sup>(۱)</sup> چیست؟ زیرا فقهای دو طایفه (شیعه و سنی) گمان می کنند آن نعلین از پوست حیوان مرده بوده، لذا خدا موسی علیه السلام را به کندن آن امر فرموده است؟ فرمود: «کسی که این را گفته بر موسی علیه السلام افترا بسته و او را در نبوت خود جاهل شمرده است؛ چون از دو حال خارج نیست: یا نماز موسی علیه السلام در آن نعلین جایز بوده یا نه، اگر جایز بوده پس پوشیدن آن در «بقعه مبارکه» هم جائز بوده است؛ زیرا اگر چه خدا فرموده آن بقعه مبارک است اما نگفته مقدسه و مطهره است، تازه اگر هم مقدسه و مطهره باشد از نماز مطهرتر و مقدس تر نیست. اگر هم نماز موسی علیه السلام در آن جایز نبوده پس معنایش این است که موسی علیه السلام حلال و حرام را تشخیص نمی داده و نمی دانسته که در نماز

چه چیزی جایز و چه چیزی حرام است و این هم کفر است». عرض کردم: مولای من پس بفرمایید تأویل این آیه چیست؟ فرمودند: «وقتی موسی علیه السلام در وادی مقدّس با خدا مناجات نمود، عرض کرد: خدایا من محبّت خود را برای تو خالص کرده‌ام و دلم را از غیر تو پاک نموده‌ام؛ این در حالی بود که او به خانواده‌اش محبّت شدیدی داشت لذا خدا فرمود: اگر می‌خواهی محبّت برای من خالص شود و دلت از غیر من شسته گردد نعلینت را بیرون بیاور یعنی محبّت اهلت را از دل بکن».

عرض کردم: یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله تأویل کهیّعَص (۱) چیست؟ فرمود: «این حروف از اخبار غیبی است که خداوند بنده خود زکریا علیه السلام را مطلع نموده و بعد از آن همان جریان را برای حضرت محمّد صلی الله علیه و آله نقل کرد: زیرا زکریا علیه السلام از خداوند خواست نام‌های پنج تن آل عبا علیهم السلام را به او تعلیم دهد. جبرئیل بر او نازل شد و نام‌های شریف آنان را به او تعلیم داد. زکریا علیه السلام وقتی نام محمّد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام را ذکر می‌نمود غصه‌اش از بین می‌رفت و خوشحال می‌شد اما هنگامی که نام حسین علیه السلام را ذکر می‌کرد بغض

گلویش را می‌گرفت و اشکش جاری می‌شد و ناراحت می‌شد تا این که یک روز به خدا عرض کرد، خداوندا! چرا هر وقت من نام چهار نفر از این بزرگواران را ذکر می‌کنم خاطرم تسلی می‌یابد و غصه‌ام زایل می‌شود ولی وقتی نام حسین علیه السلام را می‌برم اشکم جاری می‌گردد و غصه‌ام زیاد می‌شود؟ در اینجا خدا او را از قضیه امام حسین علیه السلام خبر داد و فرمود: کَهَيْعَصَ ؛ «کاف» اشاره به «کربلا» است، «ها» هلاکت (شهادت) عترت طاهره، «یا» اشاره به یزید است که بر امام حسین علیه السلام ظلم روا داشت و «عین» اشاره به عطش او و «صاد» صبر حضرتش را بیان می‌کند.

زکریا علیه السلام این مطلب را که شنید محزون گردید و تا مدت سه روز از مسجد خود خارج نشد و مردم را از آمدن منع نمود و گریه و زاری می‌کرد و ناله می‌نمود و عرضه می‌داشت خدایا بهترین خلق خود (رسول اکرم صلی الله علیه و آله) را به اندوه فرزندش مبتلا می‌نمایی؟ آیا واقعاً این مصیبت را بر او نازل می‌گردانی؟ آیا لباس این مصیبت را بر تن علی و فاطمه علیهما السلام می‌پوشانی؟ آیا این بلا را وارد خانه ایشان می‌کنی؟ «بعد هم گفت: خداوندا! به من فرزندی عطا کن که در دوران پیری چشمم به دیدار او روشن شود و وارث من گردد و او را در نزد من

مانند حسین علیه السلام قرار ده که با عطا کردن او مرا شیفته محبتش گردانی بعد از آن به مصیبت و اندوه او بنشانی همان گونه که حبیب خود محمد صلی الله علیه و آله را به اندوه فرزندش حسین علیه السلام مبتلا می گردانی.»

خدا هم دعای او را مستجاب نمود و یحیی علیه السلام را به او عطا فرموده و باعث اندوه او گردانید و دوران حمل یحیی علیه السلام شش ماه بود همانطور که مدت حمل حسین علیه السلام این اندازه بود و این واقعه قصه‌ای طولانی دارد. عرض کردم: مولای من بفرماید علت این که مردم خودشان نمی توانند برای خود امام انتخاب نمایند چیست؟ فرمود: «امام مفسد اختیار کنند یا امام مصلح؟». عرض کردم: امام مصلح. فرمود: «با توجه به این که مردم از خطورات ذهنی همدیگر خبر ندارند که آیا طرف مقابل در خیال خود درباره صلاح فکر می کند یا راجع به فساد آیا ممکن است کسی را اشتباهاً به این تصور که صالح است اختیار کنند در حالی که واقعاً مفسد باشد؟». گفتم: آری. فرمود: «علت همین است که با دلیل به تو گفتیم و عقل تو هم آن را قبول می کند؛ ای سعد! بگو بینم پیامبرانی مانند موسی و عیسی علیهما السلام که خدا آنها را برگزیده و علم خود را بر ایشان نازل نموده و چون علامت هدایتند به وحی و عصمت تأیید کرده آیا جایز است با عقل و

علم کاملی که دارند وقتی چیزی را اختیار نمودند خطا کنند و شخص منافق را مؤمن خیال کنند؟». گفتم: نه. فرمود: «چطور! در حالی که موسی علیه السلام از بزرگان قوم و لشکر خود برای میقات خدا هفتاد مرد را اختیار نمود؛ اینها کسانی بودند که او را در ایمان و اخلاصشان شک نداشت اما در واقع منافق بودند همانطور که خدا می فرماید، «وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا»<sup>(۱)</sup> تا آنجا که می فرماید: «قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ»<sup>(۲)</sup>.

«پس حال که مثل موسی علیه السلام هم در انتخاب خود خطا می کند و منافق را موافق می پندارند معلوم می شود کسی که ضمیر انسانها را نمی داند حق اختیار ندارد و فقط خداوندی که تمام خطورات قلبی را می داند حق این کار را دارد و مهاجرین و انصار نمی توانند در این مورد دخالتی داشته باشند». در اینجا آن کودک بزرگوار فرمود: «ای سعد! آن ناصبی (همان شخصی که در اوّل قضیه ذکر شد و صاحب قضیه را با سوالات خود گیرانداخت) گفته بود، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ابوبکر را با خود به غار بردند چون می دانستند امر تعلیم معانی باطنی و ظاهری قرآن و

۱ - موسی علیه السلام از میان قوم خود هفتاد مرد را برای وعده گاه ما انتخاب کرد. اعراف / ۱۵۵.

۲ - این هفتاد نفر به او گفتند: «ما تا خدا را با چشمانمان نبینیم، هرگز به تو ایمان نمی آوریم».

فرمانروایی امت و فتح بلاد کفر با اوست. لذا همانطور که بر نبوت خود ترسیدند بر خلافت او هم ترسیدند و الا تنها رفتن برای پنهان شدن از مشرکان مکه بهتر بود و علی علیه السلام را در رختخواب خود خواباندند چون اگر کشته می شد کارهای او را دیگری هم انجام می داد (معلوم است که ابوبکر برای پیامبر صلی الله علیه و آله مهمتر بوده) چرا تو ای سعد ادّعی او را با این مطلب باطل نکردی و نگفتی آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله بنا به روایات شما اهل سنت نفرمود: «خلافت تا مدت سی سال است» که طبعاً پایان آن سی سال به این بود که آن چهار نفر که آنها را خلفای راشدین می دانید زنده بمانند؟ دشمن تو ناگزیر بود این مطلب را قبول کند. بعد به او می گفتی آیا همانطور هم می دانستند که بعد از عثمان، حضرت علی علیه السلام خلیفه است یا نه؟ باز مجبور بود این را هم قبول کند، در اینجا باید به او می گفتی پس بر پیغمبر واجب بود همه آن چهار نفر را با خود به غار ببرد و بر ایشان بترسد همانطور که بر خود و ابوبکر ترسید، و با نکردن این کار آن سه نفر دیگر را که خلفای او هستند اهانت نکند. (بنابر این علت بردن ابوبکر به غار محبوبیت او نبوده بلکه دلیل دیگری داشته است).<sup>(۱)</sup>

۱ - خوانندگان محترم متوجه هستند که در جریان شب هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که «لیلة



«وقتی دشمن تو گفت: صدیق و فاروق، آیا اسلام آوردنشان از روی میل باطنی بوده یا از روی اکراه؟ چرا نگفتی نه از روی میل و نه اکراه بلکه از روی طمع، اسلام آوردند چون این دو با علمای یهود و نصاری می نشستند و از ایشان راجع به آنچه در تورات و کتابهای دیگری که از وقایع آینده صحبت می کند سؤال می نمودند درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و عاقبت امر او می پرسیدند، یهودیان به آنها گفته بودند، محمد صلی الله علیه و آله بر عرب مسلط خواهد شد همانطور که «بُخْتُ النَّصْر» بر بنی اسرائیل مسلط شد جز این که او در ادعای نبوت خود دروغ می گوید. لذا بعد از بعثت حضرت نزد آن بزرگوار آمدند و اظهار

---

المسبیت» نام دارد، دو آیه را خدای تعالی نازل کرده است: یک آیه در شان آقا امیرالمؤمنین علیه السلام که همان آیه ۲۰۷ سوره «بقره» می باشد؛ یعنی: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَئُوفٌ بِالْعِبَادِ» و از میان مردم کسانی هستند که رضایت خدا را با جان می خرند و خدای تعالی هم نسبت به بندگانش مهربان است».

و یک آیه هم در شان «ابوبکر» که همان آیه ۴۰ سوره «توبه» می باشد؛ یعنی: «... إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا...» هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و آن شخص همراهش در غار بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: حزن و اندوهی به خودت راه مده...» که یقیناً خود رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ ترس و اندوهی نداشته اند. از آن طرف آقا امیرالمؤمنین علیه السلام در همان شب با این که احتمال کشته شدن خیلی قوی بود در عین حال در رختخواب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله راحت به سر بردند و هیچ گونه ترسی نداشتند. حال باید دید کدام یک از این دو نفر به پیامبر صلی الله علیه و آله شبیه ترند و بهتر است در جای آن حضرت بنشینند. منصفانه قضاوت کنید.

اسلام نمودند تا بعد از تسلط بر همگان، هر کدام والی شهری شوند اما چون به این آرزو نرسیدند نفاق انداختند و با گروهی از منافقین همدست شدند که او را در «عقبه» بکشند<sup>(۱)</sup> که خداوند کید و مکرشان را از او دفع فرمود، دقیقاً مثل «طلحه» و «زبیر» که با علی علیه السلام به همین گمان بیعت کردند و وقتی مأیوس شدند بیعت را شکستند و بر او خروج نمودند و خدا هر دو را در آن جایی انداخت (آتش جهنم) که امثال ایشان را می اندازد».

وقتی سخن به اینجا رسید مولایمان حضرت عسکری علیه السلام برای نماز برخواستند و من هم به دنبال احمد بن اسحاق بیرون آمدم. هنگامی که او را ملاقات کردم دیدم گریان است، سبب گریه اش را پرسیدم. گفت: جامه آن پیرزنی که به امر مولایم رفتم بیاورم نیافتم. گفتم: ناراحت نباش! برو و جریان را عرض کن. احمد داخل شد و کمی بعد خندان و صلوات گویان برگشت. گفتم: موضوع چیست؟

۱- در روایات و تواریخ شیعه و بعضی از تواریخ اهل سنت مثل «سیره حلبی» آمده است که تعدادی (چهارده نفر) از منافقان در بازگشت از «غزوه تبوک» تصمیم داشتند شبانه در عقبه (گردنه) «ذی فتن» شتر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را رم دهند و آن حضرت را به شهادت برسانند، اما خدای تعالی نقشه آنان را نقش بر آب کرد و آنها موفق به این کار نشدند. «ابوبکر» و «عمر» و «عثمان» در ضمن این عده هستند.

گفت: جامهٔ گمشده را زیر پای مولایم فرس شده دیدم. حمد خداوند را به جای آوردیم و چند روزی خدمت مولایمان حضرت عسکری علیه السلام رفت و آمد کردیم ولی دیگر آن طفل را نزد ایشان ندیدیم. (۱)



### جانشینی امام حسن عسکری علیه السلام

جناب احمد بن اسحاق می گوید: یک وقتی خدمت آقا امام حسن عسکری علیه السلام مشرف شدم و تصمیم داشتم از حضرتش راجع به جانشین بعد از ایشان سؤال کنم. ناگاه آن مولا قبل از این که من چیزی بگویم فرمودند: «ای احمد بن اسحاق! یقیناً خداوند تبارک و تعالی از روزی که آدم علیه السلام را خلق فرموده تا کنون زمین را از حجت خود خالی نگذاشته و تا روز قیامت هم خالی نخواهد گذاشت، چون به واسطه حجت است که بلا از اهل زمین دفع می شود و به سبب اوست که زمین برکاتش را می رویاند». عرض کردم: یا بن رسول الله پس امام و خلیفه بعد از شما کیست؟

---

۱ - پرسش های علما و مردم و پاسخ های امام زمان علیه السلام، ص ۴۷.

آن سرور تا این حرف مرا شنیدند از جا برخواستند و داخل حجره‌ای شدند چیزی نگذشت که بیرون آمدند و بر شانه مبارک خود پسری آوردند که صورتش مثل ماه شب چهارده بود و حدود سه ساله بنظرم آمد بعد فرمودند: «ای احمد بن اسحاق! اگر تو در نزد خداوند و حجّت‌های او گرامی نبودی بدان که این پسر را به تو نشان نمی‌دادم! آری این پسر هم نام پیغمبر خدا ﷺ و هم کنیه با آن حضرت است او چنان کسی است که زمین را از قسط و عدل پر می‌کند بعد از آن که از ظلم پر شده باشد. ای احمد بن اسحاق! بدان که مثل این پسر من در این امت، مثل «خضر» و «ذی القرنین» است. به خدا قسم این فرزند من غیبتی خواهد داشت که فقط کسانی در آن غیبت از هلاک شدن نجات پیدا می‌کنند که خدا آنان را بر قول به امامت او ثابت بدارد و توفیق دعا برای تعجیل فرجش بدهد. عرض کردم: آیا علامتی هست تا قلبم مطمئن شود که ایشان جانشین و حجّت بعد از شما بر خلقند؟ تا آن کلمه را گفتم فوراً آن طفل به زبان عربی فصیح فرمود: «منم بقیّة الله در زمین خدا و انتقام گیرنده از دشمنان او! پس ای احمد بن اسحاق بعد از این که با چشم خود مرا دیده‌ای به دنبال دلیل دیگری مباش!». با مشاهده این قضایا در حالی

که خوشحال بودم از خدمت حضرت عسکری علیه السلام بیرون آمدم. روز بعد خدمتشان مشرف شدم و عرض کردم: ای پسر رسول خدا بدانید با این لطفی که به من کردید یعنی جانشین خودتان را به من نشان دادید خیلی مرا خوشحال فرمودید حال بفرمایید سنت جاریه‌ای که آن سرور از خضر و ذوالقرنین دارند چیست؟ فرمودند: «آن سنت طول غیبت اوست». عرض کردم: یا بن رسول الله آیا غیبت او طولانی خواهد شد؟ فرمودند: بلی به پروردگارم قسم! غیبت او به قدری طول می‌کشد که اکثر معتقدین و قائلین به آن حضرت از اعتقادشان برمی‌گردند و باقی نخواهد ماند مگر کسی که خدا عهد ولایت ما را از او گرفته و ایمان را در قلبش ثبت کرده و او را به روحی از خود تأیید نموده باشد. ای احمد بن اسحاق! این موضوع یکی از کارهای مهم خدا و از اسرار و امور غیبی اوست؛ آنچه به تو گفتم و نشان دادم خوب نگه دار و شکرش را بگذار تا از کسانی باشی که در نزد خدا جایگاه رفیعی دارند. (۱)




---

۱- برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۱۰۶.

## امان از مرگ

ابراهیم بن محمد از «نسیم» - خادم امام حسن عسکری علیه السلام - نقل می‌کند: یک یا چند شب بعد از ولادت آقا حضرت صاحب الزمان علیه السلام خدمتشان رسیدم، همان لحظه عطسه‌ام گرفت. مولایم فرمودند: «یرحمک الله». خوشحال شدم. حضرت فرمودند: «آیا می‌خواهی در این عطسه مژده‌ای به تو بدهم؟». عرض کردم: آری. فرمودند: «این عطسه تا سه روز تو را از مرگ بیمه کرد». (۱)

\*\*\*

## ملاقات‌های علمی با حضرت علیه السلام

### در تشرّف آیه الله مرعشی نجفی رحمته الله

جناب حجّة الاسلام زاهدی در کتاب شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام چنین می‌نویسد: در کتاب قبسات در شرح زندگی مرحوم آیت الله العظمی نجفی مرعشی رحمته الله برخورد کردم به سه حکایت در رابطه با تشرّف این مرجع بزرگ به خدمت حضرت ولی عصر - ارواحنا له الفداء - که نکات جالبی را دارا است؛ باشد که خداوند متعال، روح آن

مرجع عظیم الشأن را که عالی است متعالی فرموده و ما را در رابطه با وظایفی که نسبت به مراجع عالیقدرمان داریم آشناتر فرماید. و اینک ترجمه سه داستان:

### حکایت اول

در ایام تحصیل علوم دینی و فقه اهل بیت علیهم السلام در نجف اشرف، شوق زیاد جهت دیدار جمال مولایمان بقیة الله الاعظم - عجل الله فرجه الشریف - داشتم با خود عهد کردم که چهل شب چهارشنبه پیاده به مسجد سهله بروم؛ به این نیت که جمال آقا صاحب الامر علیه السلام را زیارت و به این فوز بزرگ نائل شوم. تا ۳۵ یا ۳۶ شب چهارشنبه ادامه دادم، تصادفاً در این شب، رفتنم از نجف تأخیر افتاد و هوا ابری و بارانی بود. نزدیک مسجد سهله خندقی بود، هنگامی که به آنجا رسیدم بر اثر تاریکی شب، وحشت و ترس وجود مرا گرفت مخصوصاً از زیادی قطاع الطريق و دزدها؛ ناگهان صدای پایی را از دنبال سر شنیدم که بیشتر موجب ترس و وحشتم گردید. برگشتم به عقب، سید عربی را با لباس اهل بادیه دیدم، نزدیک من آمد و با زبان فصیح گفت: «ای سید! سلام علیکم» ترس و وحشت به



کلی از وجودم رفت و اطمینان و سکون نفس پیدا کردم و تعجب آور بود که چگونه این شخص در تاریکی شدید، متوجه سیادت من شد و در آن حال من از این مطلب غافل بودم. به هر حال سخن می‌گفتیم و می‌رفتیم از من سؤال کرد: «قصد کجا داری؟» گفتم: «مسجد سهله» فرمود «به چه جهت؟». گفتم: «به قصد تشرّف زیارت حضرت ولیّ عصر علیه السلام». مقداری که رفتیم به مسجد زید بن صوحان که مسجد کوچکی است نزدیک مسجد سهله، رسیدیم داخل مسجد شده و نماز خواندیم و بعد از دعایی که سیّد خواند که کَأَنَّ بَا او دیوار و سنگها آن دعا رامی خواندند، احساس انقلابی عجیب در خود نمودم که از وصف آن عاجزم. بعد از دعا سیّد فرمود: «سیّد تو گرسنه‌ای، چه خوب است شام بخوری». پس سفره‌ای را که زیر عبا داشته بیرون آورده و در آن سه قرص نان و دو یا سه خیار سبز تازه بود مثل این که تازه از باغ چیده و آن وقت چهله زمستان و سرمای زننده‌ای بود و من ملتفت به این معنا نشدم که این آقا این خیار تازه سبز را در این فصل زمستان از کجا آورده؟ طبق دستور آقا، شام خوردم. سپس فرمود: «بلند شو تا مسجد سهله برویم» داخل مسجد شدیم آقا مشغول اعمال وارده در مقامات شد و من هم به متابعت آن حضرت انجام

وظیفه می‌کردم و بدون اختیار نماز مغرب و عشا را به آقا اقتدا کردم و متوجه نبودم که این آقا کیست. بعد از آن که اعمال تمام شد، آن بزرگوار فرمود: «ای سید آیا مثل دیگران بعد از اعمال مسجد سهله به مسجد کوفه می‌روی یا در همین جا می‌مانی؟». گفتم: می‌مانم. در وسط مسجد در مقام امام صادق علیه السلام نشستیم، به سید گفتم: آیا چای یا قهوه یا دخانیات میل داری آماده کنم؟ در جواب، کلام جامعی را فرمود: «این امور از فضول زندگی است و ما از این فضولات دوریم». این کلام در اعماق وجودم اثر گذاشت به نحوی که هرگاه یادم می‌آید ارکان وجودم می‌لرزد. به هر حال مجلس نزدیک به دو ساعت طول کشید و در این مدّت مطالبی ردّ و بدل شد که به بعضی از آنها اشاره می‌کنم:

(۱) - در رابطه با استخاره سخن به میان آمد، سید عرب فرمود: «ای سید با تسبیح به چه نحو استخاره می‌کنی؟». گفتم: سه مرتبه صلوات می‌فرستم و سه مرتبه می‌گویم: «أَسْتَخِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ خَيْرَةً فِي عَافِيَةٍ» پس قبضه‌ای از تسبیح را گرفته می‌شمارم، اگر دو تا بماند بد است و اگر یکی ماند خوب است. فرمود: «برای این استخاره، باقی مانده‌ای است که به شما نرسیده و آن این است که هرگاه یکی باقی ماند فوراً

حکم به خوبی استخاره نکنید بلکه توقّف کنید و دوباره بر ترک عمل استخاره کنید اگر زوج آمد کشف می شود که استخاره اول خوب است اما اگر یکی آمد کشف می شود که استخاره اول میانه است». به حسب قواعد علمیه می بایست دلیل بخواهم و آقا جواب دهد به جای دقیق و باریکی رسیدیم پس به مجرد این قول تسلیم و منقاد شدم و در عین حال متوجّه نیستم که این آقا کیست.

(۲) - از جمله مطالب در این جلسه، تأکید سیّد عرب بر تلاوت و قرائت این سوره ها بعد از نمازهای واجب بود: بعد از نماز صبح سوره یس، بعد از نماز ظهر سوره عم، بعد از نماز عصر سوره نوح، بعد از مغرب سوره واقعه و بعد از نماز عشاء سوره ملک.

(۳) - دیگر این که تأکید فرمودند، بر دو رکعت نماز بین مغرب و عشاء که در رکعت اول بعد از حمد سوره واقعه را می خوانی و فرمود: کفایت می کند این از خواندن سوره واقعه بعد از نماز مغرب، چنان که گذشت.

(۴) - تأکید فرمود که: «بعد از نمازهای پنجگانه این دعا را بخوان:  
اللَّهُمَّ سَرِّحْنِي عَنِ الِهُمُومِ وَالْغُمُومِ وَوَحْشَةِ الصُّدْرِ وَوَسْوَاسَةِ الشَّيْطَانِ  
بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ».

(۵) - و دیگر تأکید بر خواندن این دعا بعد از ذکر رکوع در نمازهای یومیه خصوصاً رکعت آخر: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ تَرَحَّمْ عَلَى عَجْزِنَا وَ اغْنِنَا بِحَقِّهِمْ».

(۶) - در تعریف و تمجید از شرایع الاسلام مرحوم محقق حلی فرمود: «تمام آن مطابق با واقع است مگر کمی از مسائل آن».

(۷) - تأکید بر خواندن قرآن و هدیه کردن ثواب آن، برای شیعیانی که وارثی ندارند یا دارند و لکن یادی از آنها نمی‌کنند.

(۸) - تحت الحنک را از زیر حنک دور دادن و سر آن را در عمامه قرار دادن چنان که علمای عرب به همین نحو عمل می‌کنند و فرمود: در شرع این چنین رسیده است.

(۹) - تأکید بر زیارت سیدالشهداء علیهم السلام.

(۱۰) - دعا در حق من و فرمود: قرار دهد خدا تو را از خدمتگذاران

شرع.

(۱۱) - پرسیدم: نمی‌دانم آیا عاقبت کارم خیر است و آیا من نزد

صاحب شرع مقدس رو سفیدم؟ فرمود: عاقبت تو خیر و سعیت

مشکور و رو سفیدی. گفتم: نمیدانم آیا پدر و مادر و اساتید و ذوی

الحقوق از من راضی هستند یا نه؟ فرمود: تمام آنها از تو راضی‌اند و

درباره‌ات دعا می‌کنند. استدعای دعا کردم برای خودم که موفق باشم برای تألیف و تصنیف. دعا فرمودند. در اینجا مطالب دیگری است که مجال تفصیل و بیان آن نیست. پس خواستم از مسجد بیرون روم به خاطر حاجتی، آمدم نزد حوض که در وسط راه قبل از خارج شدن از مسجد قرار دارد به ذهنم رسید چه شبی بود و این سید عرب کیست که این همه با فضیلت است؟ شاید همان مقصود و معشوقم باشد تا به ذهنم این معنی خطور کرد، مضطرب برگشتم و آن آقا را ندیدم و کسی هم در مسجد نبود. یقین پیدا کردم که آقا را زیارت کردم و غافل بودم، مشغول گریه شدم و همچون دیوانه اطراف مسجد گردش می‌کردم تا صبح شد چون عاشقی که بعد از وصال مبتلا به هجران شود. این بود اجمالی از تفصیل که هر وقت آن شب یادم می‌آید، بهت زده می‌شوم.



### حکایت دوم

در زیارت عسکرین علیهما السلام و در جاده طرف حرم سید محمد راه را گم کردم و در اثر تشنگی و گرسنگی زیاد و وزش باد در قلب

الاسد از زندگی مایوس شدم غش کرده به حالت صرع و بیهوشی روی زمین افتادم ناگهان چشم باز کرده دیدم سرم در دامن شخص بزرگواری است پس به من آب خوش گواری داد که مثلش را از شیرینی و گوارایی در مدت عمر نچشیده بودم. بعد از سیراب کردنم سفره‌اش را باز کرد و در میان سفره دو یا سه عدد نان بود، خوردم. سپس این شخص که به شکل عرب بود فرمود: سید در این نهر برو و بدن را شستشو نما. گفتم: برادر، اینجا نهری نیست، نزدیک بود از تشنگی بمیرم، شما مرا نجات دادید. آن مرد عرب فرمود: این آب گوارا است. با گفته او نگاه کردم دیدم نهر آب با صفایی است تعجب کردم و با خودم گفتم: این نهر نزدیک من بود و من نزدیک بود از تشنگی بمیرم. به هر حال فرمود: ای سید قصد کجا داری؟ گفتم: حرم مطهر سید محمد علیه السلام. فرمود: این حرم سید محمد است. نگاه کردم در زیر بقعه سید محمد قرار داریم و حال آن که من در «جادسیه» (قادیسیه) گم شده بودم و مسافت زیادی بین آنجا و بقعه سید محمد علیه السلام است. باری: از فواید آنچنانی که از مذاکره با آن عرب در این فرصت نصیبم شد اینهاست:

تأکید و سفارش بر تلاوت قرآن شریف و انکار شدید بر کسی که

قائل به تحریف قرآن است؛ حتی نفرین فرمود بر افرادی که احادیث تحریف را قرار داده‌اند. و نیز: تأکید بر نهادن عقیقی که اسماء مقدسه چهارده معصوم علیهم السلام بر آن نقش بسته و نوشته شده زیر زبان میّت. و نیز سفارش فرمودند: بر احترام پدر و مادر، زنده باشند یا مرده و تأکید بر زیارت بقاع مشرفه ائمه علیهم السلام و اولاد آنها و تعظیم و تکریمشان. و سفارش فرمود: بر احترام ذریه سادات و به من فرمود: «قدر خود را به خاطر انتساب به اهل بیت علیهم السلام بدان و شکر این نعمت را که موجب سعادت و افتخار زیاد است به جای آور». و سفارش فرمود: بر خواندن قرآن و نماز شب و فرمود: ای سید! تأسف بر اهل علمی که عقیده شان انتساب به ما است و لکن این اعمال را ادامه نمی دهند. و سفارش فرمود: بر تسبیح فاطمه زهرا سلام الله علیها و بر زیارت سید الشهداء علیه السلام از دور و نزدیک و زیارت اولاد ائمه علیهم السلام و صالحین و علما و تأکید بر حفظ خطبه شفشقیّه امیرالمؤمنین علیه السلام و خطبه علیا مخدّره زینب کبری علیها سلام در مجلس یزید لعنة الله علیه و دیگر سفارشات و فوائد. به ذهنم خطور نکرد که این آقا کیست مگر وقتی که از نظرم غایب شد.





## حکایت سوّم

در اقامتم در سامراء شبهایی را در سرداب مقدّس بیتوته کردم؛ آن هم شبهای زمستانی. در یکی از شبها آخر شب، صدای پایی شنیدم با این که درب سرداب بسته بود و قفل بود، ترسیدم؛ زیرا عده‌ای از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام به دنبال کشتن من بودند. شمع‌ی که همراه داشتم نیز خاموش شده بود. ناگاه صدای دلربایی شنیدم که سلام داد به این نحو: «سلام علیکم یا سید» و نام مرا برد. جواب داده و گفتم: شما کیستید؟ فرمود: یکی از بنی اعمام تو. گفتم: درب بسته بود از کجا آمدی؟ فرمود: خداوند بر هر چیزی قدرت دارد. پرسیدم: اهل کجایید؟ فرمود: حجاز.

سپس سید حجازی فرمود: در این وقت شب برای چه به اینجا آمده‌ای؟ گفتم: به جهت حاجتهایی. فرمود: برآورده شد. سپس سفارش فرمود: بر نماز جماعت و مطالعه در فقه و حدیث و تفسیر و تأکید فرمود در صله رحم و رعایت حقوق استاد و معلّمین و نیز سفارش فرمود به مطالعه و حفظ نهج البلاغه و حفظ دعا‌های صحیفه سجّادیّه. از ایشان خواستم درباره من دعا فرماید، دست بلند کرده بدین نحو برایم دعا کرد: خدایا به حقّ پیغمبر و آل او، موفق کن این

سید را برای خدمت شرع و بچشان بر او شیرینی مناجات را و قرار بده دوستی او را در دل‌های مردم و حفظ کن او را از شرّ و کید شیاطین، مخصوصاً حسد. در بین گفتارش فرمود: با من تربت سیدالشهداء علیه السلام است، تربت اصل که با چیزی مخلوط نشده، پس چند مثقالی کرامت فرمود و همیشه مقداری از آن نزد من بود. چنان که انگشتری عقیق نیز عطا فرمود که همیشه با من هست و آثار بزرگی را از اینها مشاهده کردم. بعد از این آن سید حجازی از نظرم غایب شد.<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

### توصیه حضرت به دوری از هوای نفس

یکی از علاقه‌مندان امام زمان و دوستداران اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای حاج غلام عباس حیدری دستجردی، ساکن قم می‌باشد که طبق درخواست نویسنده (حجّة الاسلام قاضی زاهدی) داستان تشرّفش را به محضر امام عصر علیه السلام چنین نوشته است:

تابستان یکی از سالهای ۴۷ یا ۴۸ شمسی بود؛ به دهی که زادگاهم می‌باشد (دستجرد) رفته بودم و پیوسته می‌خواستم که جمال امام

۱ - شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۱، ص ۱۳۰ - ۱۴۳.

زمان علیه السلام را زیارت کنم و برای زیارت آقا، برنامه‌ای شامل دعا و نماز اجرا نموده و در آن حال در عشقش گریه می‌کردم. شبی از شبها که کسالتی هم عارضم شده بود و بنا بود ساعت ۱۲ شب طبق دستور پزشک دارو بخورم، ساعت ۹/۵ خوابیدم و نیت کردم که ساعت ۱۲ بیدار شوم و بیدار هم شدم. چراغ فانوسی که فتیله‌اش را پایین کشیده بودم تا در موقع حاجت از آن استفاده شود خاموش بود. به محض این که رفتم تا آن را روشن کرده و دوا را بخورم دیدم سید جلیل‌القدر و باوقاری که وجودش خانه را روشن کرد، وارد اطاق شدند. به مجرد دیدن آن جمال دل‌آرا، مشغول فرستادن صلوات شدم؛ سید آمدند تا نزدیک من و من بلندتر صلوات می‌فرستادم. چهره آقا به نحوی نورانی بود که من طاقت مشاهده و ایستادن روی پاهای خود را نداشتم. زبانم یارای تکلم نداشت در این حال آقا رو به من کرد و فرمود: «هنوز اسیر نفست می‌باشی؟» من مانند کسی که برق او را گرفته باشد مثل یخ آب شده، خجالت کشیدم. آقا رفت و من مشغول گریه شدم. (۱)

\*\*\*

۱ - شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۱، ص ۱۴۷.

### معرفی یکی از علمای علم حدیث

سید بزرگوار آقا میرزا صالح، فرزند سید مهدی قزوینی از زبان پدر خویش نقل می‌کند: من برای ارشاد و هدایت عشیره‌های «بنی زبید» به مذهب تشیع، همیشه به جزیره‌ای که در جنوب حله و بین «دجله» و «فرات» است می‌رفتم، چون همه آنها از اهل سنت بودند و الحمدلله تماماً مذهب تشیع را اختیار کردند و به همان مذهب هم باقی هستند و تعدادشان بیشتر از ده هزار نفر است. در آن جزیره مزاری هست که معروف به قبر «حمزه» فرزند حضرت کاظم علیه السلام است و مردم او را زیارت می‌کنند و برای او کرامات بسیاری نقل شده است. اطراف آن روستایی هست که حدوداً یکصد خانوار در آن ساکن می‌باشند. من همیشه به جزیره می‌رفتم و از آنجا عبور می‌کردم اما آن قبر را زیارت نمی‌کردم چون صحیح در نزد من آن بود که «حمزه بن موسی بن جعفر علیهم السلام» در «ری» با حضرت «عبدالعظیم حسنی» مدفون است. یکبار طبق عادت همیشه بیرون رفتم و نزد اهل آن روستا میهمان بودم آنها درخواست کردند من مرقد مزبور را زیارت کنم، امتناع کردم و گفتم: من مزاری را که نمی‌شناسم زیارت نمی‌کنم. بخاطر این گفته من رغبت مردم به آنجا کم شد و کمتر به زیارت

می رفتند. از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در جای دیگری نزد یکی از سادات ماندم وقت سحر شد و برای نافله شب برخاستم و مہیای آن شدم وقتی نماز شب را خواندم به انتظار طلوع فجر و به هیئت تعقیب نماز نشستم ناگاه سیدی که او را به صلاح و تقوی می شناختم و از سادات آنجا بود بر من وارد شد و سلام کرد و نشست. فرمود: مولانا، دیروز میهمان اهل «روستای حمزه» شدم ولی او را زیارت نکردی. گفتم: آری. فرمود: چرا؟ گفتم: زیرا من کسی را که نمی شناسم زیارت نمی کنم، حمزه بن موسی الکاظم علیه السلام در ری مدفون است. فرمود: «رُبَّ مَشْهُورٍ لَا أَصْلَ لَهُ؛ یعنی چه بسیار چیزهایی که مشهور شده اما پایه و اساسی ندارد، قبری که اینجاست قبر پسر امام موسی کاظم علیه السلام نیست هر چند معروف شده است بلکه قبر «ابی یعلی حمزة بن قاسم العلوی» است که از نوادگان حضرت «ابوالفضل العباس علیه السلام» است او یکی از علمای بزرگ و اهل حدیث می باشد که ایشان را علمای علم رجال در کتابهای خود ذکر کرده اند و به علم و تقوی و ورع توصیف نموده اند». من با خودم گفتم: این شخص از عوام سادات است و از اهل اطلاع در علم رجال و حدیث نیست، لابد این مطلب را از بعضی از علماء شنیده است. آنگاه

برخاستم تا ببینم طلوع فجر شده یا نه. سید هم برخاست و رفت؛ اما من غفلت کردم سؤال کنم این سخن را از چه کسی نقل می‌کنید و چون فجر طالع شده بود به نماز صبح مشغول شدم.

وقتی نماز خواندم برای تعقیب نشستم تا آفتاب طلوع کرد ضمناً بعضی از کتب رجال همراهم بود، در آنها نگاه کردم دیدم مطلب همان است که سید ذکر نموده بود بعد از آن اهل روستا به دیدنم آمدند در بین ایشان آن سید هم بود به او گفتم: تو که پیش از فجر به نزد من آمدی و مرا از قبر حمزه که ابو یعلی حمزة بن قاسم علوی است خبر دادی، این را از کجا شنیده بودی؟ گفتم: والله من پیش از فجر اینجا نبوده‌ام و شما را قبل از این ساعت اصلاً ندیده‌ام من شب گذشته بیرون روستا بیتوته کرده بودم و چون تشریف فرمایی شما را شنیدم امروز برای زیارت خدمت رسیدم. بعد از این سخنان به اهل آن ده گفتم: الآن لازم شد من برای زیارت حمزه برگردم؛ زیرا شکی ندارم در این که آن شخصی را که دیده‌ام حضرت صاحب الامر علیه السلام بوده است. همراه تمام اهل آن روستا برای زیارت به راه افتادیم. و از آن وقت مزار ایشان مورد توجه واقع شد و زن و مرد از راههای دور

برای زیارت آن عالم بزرگوار می آیند. (۱)

\*\*\*

### استعانت حضرت علیه السلام در نسخه برداری کتاب

شهید ثالث «قاضی نورالله شوشتری رحمته الله علیه» می فرماید: بین اهل ایمان معروف است که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی از فنون علمی، استاد علامه حلّی است کتابی در ردّ مذهب شیعه امامیه نوشت و در مجلس و محافل آن را برای مردم می خواند و آنها را گمراه می نمود ولی از ترس آن که مبادا کسی از علمای شیعه کتاب او را رد کند آن را به کسی نمی داد تا نسخه ای بر ندارد. علامه حلّی همیشه به دنبال راهی بود که کتاب را به دست آورد و ردّ کند ناگزیر رابطه استاد و شاگردی را وسیله قرار داد و از عالم سنی درخواست کرد که کتاب را به او امانت دهد. آن شخص چون نمی خواست دست رد به سینه علامه بزند گفت: من سوگند یاد کرده ام که این کتاب را بیشتر از یکشب پیش کسی نگذارم. علامه نیز همان مدّت را غنیمت شمرد کتاب را از او گرفت و به خانه برد که در آن شب تا جایی که می تواند از

۱ - العبقری الحسان، ج ۲، ص ۹۳.

آن نسخه بردارد وقتی به نوشتن مشغول شد و شب به نیمه آن رسید خواب بر او غلبه کرد، همان لحظه حضرت صاحب الامر روحی له الفداء حاضر شدند و به او فرمودند: «کتاب رابه من واگذار و تو استراحت کن». علامه حلّی خوابید، وقتی از خواب بیدار شد دید نسخه کتاب از کرامت و لطف حضرت صاحب الامر علیه السلام تمام شده است.

البته این قضیه را به صورتهای دیگری هم بیان کرده‌اند؛ از جمله در کتاب «قصص العلماء» این گونه آمده است که: علامه حلّی کتاب را توسط یکی از شاگردان خود که نزد آن عالم مخالف درس می‌خواند برای یک شب به عنوان عاریه به دست آورد و مشغول نسخه برداری از آن شد همین که نصف شب گذشت بی‌اختیار به خواب رفت و قلم از دستش افتاد وقتی که صبح شد و وضع را چنین دید ناراحت شد ولی هنگامی که کتاب را ملاحظه کرد دید تمامش نوشته و نسخه برداری شده است و در آخر آن نسخه این جمله نوشته شده: «کتبه م ح م د بن الحسن العسکری صاحب الزمان» (این نسخه را حجّة بن الحسن العسکری صاحب الزمان علیه السلام نوشته است). علامه فهمید آن حضرت تشریف آورده‌اند و



نسخه رابه خط مبارک خودشان تمام کرده‌اند. (۱)

\*\*\*

### فلسفه کثرت ثواب بر زائرین و عزاداران امام حسین علیه السلام

سید بحرالعلوم رحمته الله به قصد تشرّف به سامراء تنها به راه افتاد در بین راه راجع به این مسأله که گریه بر امام حسین علیه السلام گناهان را می‌آمرزد فکر می‌کرد همان وقت متوجه شد که شخصی عرب، سوار بر اسب به او رسید و سلام کرد بعد پرسید: «جناب سید درباره چه چیز به فکر فرو رفته‌ای و در چه اندیشه‌ای؟ اگر مسأله علمی است بفرماید شاید من هم اهل علم باشم؟». سید بحرالعلوم عرض کرد: در این باره فکر می‌کنم که چطور می‌شود خدای تعالی این همه ثواب به زائرین و گریه کنندگان حضرت سیدالشهداء علیه السلام می‌دهد؛ مثلاً در هر قدمی که در راه زیارت برمی‌دارند ثواب یک حج و یک عمره در نامه اعمالشان می‌نویسند و برای یک قطره اشک تمام گناهان صغیره و کبیره‌شان آمرزیده می‌شود؟! آن سوار عرب فرمود: «تعجب مکن! من برای شما مثالی می‌زنم تا مشکل حل شود. سلطانی به همراه درباریان خود به

۱- برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۱۹۲.

شکار می‌رفت در شکارگاه از لشکریان دور شد و به سختی فوق العاده‌ای افتاد و بسیار گرسنه شد. خیمه‌ای را دید، وارد آن خیمه شد در آن سیاه چادر، پیرزنی را با پسرش دید. آنها در گوشه خیمه بز شیردهی داشتند و از راه مصرف شیر این بز، زندگی خود را می‌گذراندند وقتی سلطان وارد شد او را نشناختند ولی بخاطر پذیرایی از مهمان آن بز را سر بریدند و کباب کردند چون چیز دیگری برای پذیرایی نداشتند سلطان شب را همانجا خوابید و روز بعد از ایشان جدا شد و هر طوری بود خودش رابه درباریان رساند و جریان را برای اطرافیان نقل کرد، در نهایت از ایشان سؤال کرد اگر من بخواهم پاداش مهمان نوازی پیرزن و فرزندش را داده باشم چه عملی باید انجام بدهم؟ یکی از حضار گفت: به او یکصد گوسفند بدهید. دیگری که از وزراء بود گفت: یکصد گوسفند و یکصد اشرفی بدهید. یکی دیگر گفت: فلان مزرعه رابه ایشان بدهید. سلطان گفت: هر چه بدهم کم است زیرا اگر سلطنت و تاج و تختم را هم بدهم آن وقت مقابله به مثل کرده‌ام زیرا آنها هرچه را که داشتند به من دادند من هم باید هرچه دارم به ایشان بدهم تا سر به سر شود!

بعد سوار عرب به سید فرمود: «حالا جناب بحرالعلوم، حضرت

سیدالشهداء علیه السلام، هرچه از مال و منال و اهل و عیال و پسر و برادر و دختر و خواهر و سر و پیکر داشت همه را در راه خدا داد پس اگر خداوند به زائرین و گریه کنندگان آن حضرت این همه اجر و ثواب بدهد نباید تعجب کرد چون خدا که خدایی اش را نمی تواند به سیدالشهداء علیه السلام بدهد پس هر کاری که می تواند آن را انجام می دهد؛ یعنی با صرف نظر از مقامات عالی خود امام حسین علیه السلام به زوار و گریه کنندگان آن حضرت هم درجاتی عنایت می کند، در عین حال اینها را جزای کامل برای فداکاری آن حضرت نمی داند». وقتی شخص عرب این مطالب را فرمود از نظر سید بحرالعلوم غایب شد. (۱)



### پرسش و پاسخ های گوناگون در تشریح حاج علی بغدادی

حاج علی بغدادی علیه السلام می گوید:

هشتاد تومان سهم امام علیه السلام به ذمه ام آمد به نجف رفتم و بیست تومان آن را به جناب «شیخ مرتضی انصاری علیه السلام» و بیست تومان به

۱ - برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۲۰۹؛ پرسش های علما و مردم و پاسخ های امام زمان علیه السلام، ص ۹۶.

جناب شیخ محمد حسین مجتهد کاظمینی و بیست تومان به جناب شیخ محمد حسن شروقی دادم و بیست تومان هم به ذمه ام باقی ماند و قصد داشتم در مراجعت آنها رابه جناب کاظمینی آل یاسین پرداخت کنم. روز پنجشنبه به زیارت کاظمین علیهما السلام مشرف شدم، پس از زیارت خدمت جناب شیخ رسیدم و مقداری از آن بیست تومان را دادم و وعده کردم باقی را بعد از فروش بعضی از اجناس به تدریج، طبق حواله ایشان پرداخت کنم و عصر آن روز تصمیم به مراجعت گرفتم. جناب شیخ از من خواست که بمانم. عرض کردم: باید مزد کارگرهای کارگاه شَعْر بافی ام را بدهم (کارگاه بافندگی مو) چون برنامه من این بود که مزد هفته را شب جمعه می دادم لذا از کاظمین به طرف بغداد برگشتم وقتی تقریباً ثلث راه را طی کردم سید جلیلی را دیدم که از طرف بغداد رو به من می آید، همین که نزدیک شدم سلام کرد و دست های خود را برای مصافحه و معانقه باز نمود و فرمود: «اهلاً و سهلاً» و مرا در بغل گرفت. معانقه کردیم و هر دو یکدیگر را بوسیدیم. ایشان عمامه سبز روشنی به سر داشت و بر رخسار مبارکش خال سیاه بزرگی بود. ایستاد و فرمود: «حاج علی، خیر است به کجا می روی؟». گفتم: کاظمین علیهما السلام را زیارت کردم

و به بغداد برمی‌گردم. فرمود: امشب شب جمعه است، برگرد. گفتم: سیدی نمی‌توانم. فرمود: چرا نمی‌توانی، برگرد تا برای تو شهادت دهم که از موالیان جدّم امیرالمؤمنین علیه السلام و از دوستان مایی، و شیخ نیز شهادت دهد زیرا خدای تعالی امر فرموده که دو شاهد بگیرید. این مطلب اشاره به چیزی که من در ذهن داشتم؛ یعنی می‌خواستم از جناب شیخ خواهش کنم نوشته‌ای به من بدهد مبنی بر این که من از موالیان اهلبیتم و آن را در کفن خود بگذارم. گفتم: تو از کجا این موضوع را می‌دانی و چطور شهادت می‌دهی؟ فرمود: کسی که حقّش را به او می‌رسانند، چطور آن رساننده را شناسد؟ گفتم: چه حقّی؟ فرمود: آن چیزی که به وکیل من رساندی. گفتم: وکیل شما کیست؟ فرمود: شیخ محمد حسن. گفتم: ایشان وکیل شماست؟! فرمود: بله وکیل من است. حاج علی بغدادی می‌گوید: به ذهنم خطور کرد از کجا این سید جلیل مرا به اسم خواند با این که من او را نمی‌شناسم؟ بعد با خود گفتم شاید او مرا می‌شناسد و من ایشان را فراموش کرده‌ام. باز با خود گفتم لابد این سید سهم سادات می‌خواهد اما من دوست دارم از سهم امام علیه السلام مبلغی به او بدهم لذا گفتم: مولای من، نزد من از حقّ شما (سهم امام علیه السلام) چیزی مانده بود. درباره آن به

جناب شیخ محمد حسن رجوع کردم بخاطر آن که حقتان را به اذن او ادا کرده باشم. ایشان در چهره من تبسمی کرد و فرمود: آری، بخشی از حق ما را به وکلایمان در نجف اشرف رساندی. گفتم: آیا آنچه ادا کردم، قبول شده است؟ فرمود: آری. در خاطرم گذشت این سید منظورش آن است که علمای اعلام در گرفتن حقوق سادات وکیلند و مرا غفلت گرفته بود. آنگاه فرمود: برگرد و جدّم را زیارت کن. من هم برگشتم در حالی که دست راست او در دست چپ من بود. همین که به راه افتادیم، دیدم در طرف راست ما نهر آب سفید و صافی جاری است و درختان لیمو و نارنج و انگور و غیره با این که فصل آنها نبود، بالای سر ما سایه انداخته است. عرض کردم: این نهر و درختها چیست؟ فرمود: هر کس از موالیان که ما و جدّمان را زیارت کند اینها با اوست. گفتم: می خواهم سوّالی کنم. فرمود: بپرس.

گفتم: روزی نزد مرحوم شیخ عبدالرزاق مدرس رفتم شنیدم که می گفت: کسی که در طول عمر خود روزها روزه باشد و شبها را به عبادت به سربرد و چهل حجّ و چهل عمره بجا آورد و میان صفا و مروه بمیرد اما از موالیان و دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام نباشد برای او فایده ای ندارد؛ نظرتان چیست؟ فرمود: آری، والله دست او خالی

است. سپس از حال یکی از خویشان خودم پرسیدم که آیا او از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام است، فرمود: آری او و هر که متعلق به توست موالی امیرالمؤمنین علیه السلام است. عرض کردم: سیدنا مسأله‌ای دارم؟ فرمود: بپرس. گفتم: روضه خوانهای امام حسین علیه السلام می‌خوانند که «سلیمان اعمش» نزد شخصی آمد و درباره زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام از او سؤال کرد. آن شخص گفت: بدعت است. شب، آن شخص در عالم رؤیا هودجی را میان زمین و آسمان دید. سؤال کرد در آن هودج کیست؟ گفتند: فاطمه زهرا و خدیجه کبری علیهما السلام، گفت: به کجا می‌روند؟ گفتند: برای زیارت امام حسین علیه السلام در امشب که شب جمعه است، می‌روند. همچنین دید رقعه‌هایی از هودج می‌ریزد و در آنها نوشته است: «أمانٌ مِنَ النَّارِ لِزُورِ الْحُسَيْنِ فِي لَيْلَةِ الْجُمُعَةِ أمانٌ مِنَ النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ این برگه امان نامه‌ای است در روز قیامت برای کسانی که امام حسین علیه السلام را شب‌های جمعه زیارت کنند» حال آیا این حدیث صحیح است؟ فرمود: آری، راست و درست است. گفتم: سیدنا صحیح است که می‌گویند هرکس امام حسین علیه السلام را در شب جمعه زیارت کند، این زیارت برگ امان از آتش است؟ فرمود: آری والله. و اشک از چشمان مبارکش جاری شد و گریست.

گفتم: سیدنا مسأله. فرمود: بپرس. عرض کردم: سال ۱۲۶۹ امام رضا علیه السلام را زیارت کردیم در «دَرّود» (از بخش های خراسان) یکی از عرب های «شروقیه» را که از بادیه نشینان طرف شرق نجف اشرف هستند ملاقات کردیم و او را ضیافت نمودیم از او پرسیدیم شهر امام رضا علیه السلام چطور است؟ گفت: بهشت است؛ امروز پانزده روز است که من از مال مولایم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام خورده‌ام؛ مگر نکیر و منکر می تواند در قبر نزد من بیایند؟ گوشت و خون من از غذای آن حضرت در میهمان خانه ایشان رویده است، آیا این مطلب صحیح است؟ یعنی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام تشریف می آورند و او را از آن گردنه خلاص می کنند؟ فرمود: آری والله، جدم ضامن است. گفتم: سیدنا مسأله کوچکی است می خواهم بپرسم. فرمود: بپرس. گفتم: آیا زیارت امام رضا علیه السلام از من قبول است؟ فرمودند: ان شاء الله قبول است. عرض کردم: حاجی محمد بزّاز باشی پسر مرحوم حاج احمد آیا زیارتش قبول است؟ (ایشان با من در سفر مشهد رفیق و شریک در مخارج راه بود). فرمود: عبد صالح زیارتش قبول است. گفتم: سیدنا مسأله. فرمود: بسم الله. عرض کردم: حاج محمد حسین که از اهل بغداد و همسفر ما بود زیارتش قبول است؟



پس ساکت شد، گفتم: سیدنا مسأله فرمود: بسم الله عرض کردم: این سؤال مرا شنیدید یا نه؟ آیا زیارت او قبول است؟ باز جوابی ندادند. حاج علی نقل کرد: اینها چند نفر از ثروتمندان بغداد بودند که در این سفر پیوسته به لهو و لعب مشغول بودند و آن شخص یعنی حاج محمد حسین، مادر خود را کشته بود!

در اینجا به موضعی که جاده وسیعی داشت رسیدیم. دو طرف آن باغ و این مسیر روبروی کاظمین علیهما السلام است. قسمتی از این جاده که به باغها متصل است و در طرف راست قرار دارد مربوط به بعضی از ایتام و سادات بود که حکومت به زور آنها را گرفته و در جاده داخل کرده بود؛ لذا اهل تقوی و ورع که ساکن بغداد و کاظمین بودند همیشه از راه رفتن در آن قطعه زمین کناره می گرفتند اما دیدم این سید بزرگوار در آن قطعه راه می رود. گفتم: مولای من این محل مال بعضی از ایتام سادات است و تصرف در آن جایز نیست. فرمود: «این موضع مال جدّم امیرالمؤمنین علیه السلام و ذریّه او و اولاد ماست؛ لذا برای موالیان و دوستان ما تصرف در آن حلال است». نزدیک آن قطعه در طرف راست باغی است مال شخصی که او را حاجی میرزا هادی می گفتند و از ثروتمندان معروف عجم و در بغداد ساکن بود، گفتم: سیدنا راست است که می گویند زمین باغ حاج میرزا هادی مال موسی بن

جعفر علیه السلام است؟ فرمود: چه کار داری؟ و از جواب خودداری نمود. در این هنگام به جوی آبی که از رود دجله برای مزارع و باغهای آن حدود کشیده‌اند رسیدیم. این نهر از جاده می‌گذرد و از آن جا، جاده دو راه به سمت شهر می‌شود یکی راه سلطان است و دیگری راه سادات. آن جناب به راه سادات میل نمود. گفتم: بیا از این راه (راه سلطان) برویم. فرمود: نه از همین راه خودمان می‌رویم. آمدیم و چند قدمی نرفته بودیم که خودم را در صحن مقدّس نزد کفشداری دیدم در حالی که هیچ کوچه و بازاری مشاهده نکرده بودم از طرف «باب المراد» که سمت مشرق و طرف پایین پا است داخل ایوان شدیم. ایشان در رواق مطهر معطل نشد و اذن دخول نخواند و وارد شد و کنار در حرم ایستاد. به من فرمود: «زیارت بخوان». عرض کردم: من سواد ندارم. فرمود: من برای تو بخوانم؟ عرض کردم: آری. فرمود: «يَا أَذْخُلُ يَا اللَّهُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ» و همچنین سلام بر همه ائمه نمود تا به حضرت عسکری علیه السلام رسید و فرمود: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ. سپس به من رو کرد و فرمود: آیا امام زمان خود را می‌شناسی؟ عرض کردم: چرا نشناسم؟ فرمود: بر امام زمانت سلام کن. عرضه داشتم: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ يَا بَنَ

الْحَسَن. تَبَسُّمٌ نَمُودٌ وَ فَرَمُودٌ: وَ عَلَیْكَ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ. داخل حرم مطهر شدیم و ضریح مقدّس را چسبیدیم و بوسیدیم، بعد به من فرمود: «زیارت بخوان». دوباره گفتم: من سواد ندارم. فرمود: برایت زیارت بخوانم؟ عرض کردم: آری. فرمود: کدام زیارت را می‌خوانی؟ گفتم: هر زیارتی که افضل است مرا به آن زیارت دهید. ایشان فرمود: زیارت امین الله افضل است. و بعد به خواندن مشغول شد و فرمود: «السَّلَامُ عَلَیْكُمَْا يَا أَمِیْنِی اللَّهُ فِي أَرْضِهِ وَ حُجَّتِهِ عَلَی عِبَادِهِ» تا آخر. در همین وقت چراغهای حرم را روشن کردند، دیدم شمعها روشن است ولی حرم مطهر به نور دیگری مانند نور آفتاب روشن و منور است طوری که شمعها مثل چراغی بودند که روز در آفتاب روشن کنند و مرا چنان غفلت گرفته بود که هیچ متوجه نمی‌شدم. وقتی زیارت تمام شد از سمت پایین پا به پشت سر آمدند و در طرف شرقی ایستادند و فرمودند: آیا جدم حسین را زیارت می‌کنی؟ عرض کردم: آری زیارت می‌کنم، شب جمعه است. «زیارت وارث» را خواندند و در همین وقت مؤذّن‌ها از اذان مغرب فارغ شدند. ایشان به من فرمودند: به جماعت ملحق شو و نماز بخوان. بعد هم به مسجد پشت سر حرم مطهر که جماعت در آنجا منعقد بود تشریف آوردند و خودشان فرادی در طرف راست امام جماعت و به ردیف او

ایستادند. من وارد صف اوّل شدم و مکانی پیدا کردم. بعد از نماز آن سید بزرگوار را ندیدم از مسجد بیرون آمدم و در حرم جست و جو کردم اما باز او را ندیدم. قصد داشتم ایشان را ملاقات نمایم و چند قرانی پول بدهم و شب نزد خودم نگه دارم که میهمان من باشد ناگاه به خاطر آمد که این سید چه کسی بود؟ و آیات معجزات گذشته را متوجه شدم از جمله این که من دستور او را در مراجعت به کاظمین اطاعت کردم با آن که در بغداد کار مهمی داشتم و این که مرا به اسم صدازد با این که او را تا به حال ندیده بودم و این که می گفت: «موالیان ما» و این که می فرمود: «من شهادت می دهم» و همچنین دیدن نهر جاری و درختان میوه دار در غیر فصل خود و غیر اینها که تماماً گذشت و این مسائل باعث شد من یقین کنم ایشان حضرت بقیه الله ارواحنا فداه هستند. مخصوصاً در قسمت اذن دخول و پرسیدن این که آیا امام زمان خود را می شناسی، یعنی وقتی گفتم: می شناسم فرمودند: «سلام کن» چون سلام کردم تبسم کردند و جواب دادند. لذا نزد کفشداری آمدم و از حال آن حضرت سؤال کردم، کفشدار گفت: ایشان بیرون رفت. بعد پرسید این سید رفیق تو بود؟ گفتم: بلی. بعد از این اتفاق به خانه میهمان دار خود آمدم و شب را در آن جا به سر

بردم. صبح که شد نزد جناب شیخ محمد حسن کاظمینی آل یاسین رفتم و هر آنچه را دیده بودم نقل کردم.

ایشان دست خود را بر دهانش گذاشت و مرا از اظهار این قصه و افشای این سر نهی نمود و فرمود: خداوند تو را موفق کند.

به همین جهت من آن را مخفی می‌داشتم و به احدی اظهار نمی‌نمودم تا این که یک ماه از این قضیه گذشت. روزی در حرم مطهر سید جلیلی را دیدم که نزد من آمد و پرسید: چه دیده‌ای؟ گفتم: چیزی ندیده‌ام. باز سؤالش را تکرار کرد اما من به شدت انکار نمودم. او هم ناگهان از نظرم ناپدید شد. (۱)



### تصحیح فتوای شیخ مفید رحمته الله

در زمان شیخ مفید رحمته الله شخصی از روستایی به خدمت ایشان رسید و سؤال کرد: زنی حامله فوت کرده و حملش زنده است آیا باید شکم زن را شکافت و طفل را بیرون آورد یا به همان حالت او را دفن کنیم؟ شیخ فرمود: با همان حمل زن را دفن کنید. آن مرد برگشت ولی

۱ - پرسش‌های علما و مردم و پاسخ‌های امام زمان علیه السلام، ص ۶۹.

متوجه شد سواری از پشت سر می تازد و می آید، وقتی نزدیک او رسید گفت: ای مرد، شیخ می گوید شکم آن زن را بشکافید و طفل را بیرون بیاورید، بعد او را دفن کنید. پس از مدتی ماجرای آن سوار را برای شیخ نقل کردند ایشان فرمود: من کسی را نفرستاده بودم، معلوم است آن شخص حضرت صاحب الزمان روحی له الفداء بوده اند حال که ما در احکام شرعی اشتباه می کنیم پس همان بهتر که دیگر فتوا ندهیم. لذا در خانه خود را بست و بیرون نیامد.

اما از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر علیه السلام توقیعی برای شیخ صادر شد که: «بر شماست به فتوا دادن و بر ماست که نگذاریم شما در خطا واقع شوید».

با صدور این توقیع، شیخ مفید بار دیگر به مسند فتوا نشست.<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

### تصحیح قرائت دعای «سمات»

حاج میرزا حسن امین الواعظین فرمود:

حدود سال ۱۳۴۳ به زیارت عتبات مشرف شدم و همیشه بین

۱ - پرسش های علما و مردم و پاسخ امام زمان علیه السلام، ص ۴۳.

حرم‌های مقدّس و مسجد کوفه و سهله در تردّد بودم و مقصد نهایی و مهمترین حاجات من در این مکانها تشرّف به خدمت حضرت ولیّ عصر ارواحنا له الفداء بود. ضمن این که عادت من چه در گذشته و چه حال این بود که روزهای جمعه بعد از غسل و اداء نماز ظهر و عصر تا بعد از نماز مغرب و عشاء برای انجام مستحبات در حرم مطهر می‌ماندم و بعد از نماز مغرب و عشاء از حرم خارج می‌شدم. روز جمعه‌ای به حرم مطهر جوادین علیهما السلام در کاظمین مشرف شدم و بالای سر حضرت جواد علیه السلام نشستم و مشغول قرائت قرآن شدم تا وقت دعای «سمات» که ساعت آخر روز جمعه است بشود. ازدحام جمعیت زیاد بود و جا تنگ شد و ربع ساعت بیشتر به مغرب نمانده بود با عجله مشغول خواندن دعای سمات شدم. ناگاه در کنار خود مرد زیبایی را که عمّامه سفید و محاسن سیاهی داشت دیدم. لباس ایشان متوسط و قامت و محاسن میانه‌ای داشتند و برگونه راستشان خالی بود. نزد من نشستند و به دعا خواندنم گوش می‌دادند، گاهی غلطهای مرا نیز تذکر می‌دادند از جمله این که من می‌خواندم: «وَ إِذَا دُعِيَ بِهَا عَلَى الْعُسْرِ لِلْيُسْرِ تَيْسَّرَتْ» فرمود: چرا فعل را مؤنث می‌خوانی و حال آن که فاعل مؤنث نیست. یعنی روی قاعده بایستی

این طور خوانده می شد: «وَ إِذَا دُعِيَ بِهٖ عَلَى الْعُسْرِ لِئِيْسِرَ تَيْسَرَ». گفتم: بخاطر رعایت مجانست با ما قبل و ما بعد که مؤثنتد، چون افعال در آنها مؤثنت هستند. فرمود: این مطلب غلط است. بعد فرمود: مقصود من ایراد گرفتن به تو نبود، خواستم این مطلب را بداننی چون تو از اهل علمی و باید دقت بیشتری داشته باشی. از ایشان تشکر نمودم و آن جناب از جای خود برخاستند و رفتند. همان وقت به قلبم خطور کرد ببینم این شخص با این اوصاف کیست و چگونه در جای به این تنگی نزد من نشست، چون جا به طوری کم بود که حتی در موقع نشستن جای خود من هم تنگ شده بود چه رسد به این که یک نفر دیگر کنارم بیاید لذا دعا را رها کردم و به دنبال او رفتم تا تفحص کنم که ایشان کیست؟ با تلاش زیادی جست و جو نمودم ولی ایشان رانیافتم، بعد هم بقیه دعا را با تأسف و اشکهای جاری و ناله خواندم و هر وقت آن قضیه به یادم می آمد آه می کشیدم تا وقتی که به وطن برگشتم و جریان را فراموش نمودم. بعد از حدود سه سال شبی در عالم رؤیا دیدم در حرم مطهر کاظمین علیهما السلام مشرف شده ام و حضرت جواد علیه السلام نشسته اند. آن حضرت گندم گون بودند و من از ایشان مسائل مشکل را سؤال می نمودم که آنان را الآن فراموش کرده ام



از جمله عرایضم این بود که من دائماً در مشاهد مشرفه از خدای تعالی و شما اجدادتان خواسته‌ام که مرا به زیارت حضرت ولی عصر علیه السلام مشرف گردانید؛ اما دعای من تاکنون مستجاب نشده است. فرمودند: اینطور نیست تو آن حضرت را در سفر اولت به مشاهد مشرفه دو مرتبه دیده‌ای؛ یک بار در راه سامراء و مرتبه دیگر در حرم کاظمین وقتی که بالای سر نشسته بودی و دعای سمات می خواندی، آن شخصی که نزد تو نشسته بود و اشکالی بر تو وارد کرد، آن شخص امام زمانت بود. در این هنگام من از خواب بیدار شدم. (۱)



### خواندن زیارت عاشورا به نیابت از صاحب الزمان (عج)

حاج سید احمد اصفهانی رحمته الله معروف به خوشنویس که از مهاجرین شهر سامراء در زمان میرزای شیرازی رحمته الله بود، برای ما نوشت: من به مسجد سهله مشرف می شدم. روز جمعه‌ای در حجره نشسته بودم که ناگاه سید معمم و موقری داخل شد. ایشان قبای فاخر و عبای قرمزی پوشیده بود و به آنچه در گوشه حجره بود نظری

۱- برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۲۳۵.

انداخت در آنجا تعدادی کتاب و ظروف و فرش‌ها بود. فرمود: «اینها نیاز دنیویات را تأمین می‌کند، تو هر روز صبح به نیابت از صاحب الزمان علیه السلام زیارت عاشورا را بخوان من ماهیانه برای تو خرجی می‌فرستم. آن را بگیر که اصلاً محتاج به احدی نباشی». سپس مقداری پول داد و گفت: این مبلغ برای یک ماه تو کافی است. بعد از این حرف به طرف مسجد به راه افتاد در حالی که من قدرت نداشتم از روی زمین بلند شوم زبانم هم بند آمده بود و هر چه خواستم صحبتی کنم نتوانستم همین که بیرون رفت مثل این که زنجیرهایی آهنین به من بسته شده باشد که با رفتن ایشان باز شود قدرتی پیدا کردم و از مسجد خارج شدم اما هر قدر جست و جو کردم اثری از آن آقا ندیدم.<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

### مقایسه شمشیر و عصا در برتدگی!

عالم جلیل، شیخ ابوالقاسم محمد بن ابی القاسم حاسمی با یکی از علمای اهل سنت بنام رفیع‌الدین حسین رفاقتی قدیمی داشت طوری که در اموال شریک و اکثر اوقات حتی در سفر با هم بودند و

۱. انتظارات حضرت مهدی علیه السلام از شیعیان، ص ۶۱.

هیچ یک مذهب و عقیده خود را از دیگری مخفی نمی‌کرد و گاهی به شوخی یکدیگر را «ناصبی» و «رافضی» می‌گفتند، اما در این مدت بین آنها بحث مذهبی نشده بود. تا این که اتفاقاً در مسجد شهر همدان که آن را «مسجد عتیق» می‌گفتند، بحث مذهبی میان این دو پیش آمد. در اثنای صحبت، رفیع‌الدین، فلان و فلان را بر امیرالمؤمنین علیه السلام برتری داد. ابوالقاسم، رفیع‌الدین را رد کرد و حضرت علی علیه السلام را بر فلان و فلان برتری داد. او برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری استدلال کرد و مقامات و کرامات و معجزات بسیاری را که از امیرالمؤمنین علیه السلام صادر شده است ذکر نمود ولی رفیع‌الدین مطلب را عکس نمود و برای برتری ابی بکر، به مصاحبت او با پیامبر صلی الله علیه و آله در غار استدلال کرد و همچنین گفت: ابوبکر از بین مهاجرین و انصار این ویژگی‌ها را داشت که: اولاً پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله داماد او بود. ثانیاً خلیفه و امام مسلمانان شد و باز ادامه داد و گفت: دو حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله در شأن ابی بکر صادر شده است: یکی آن که تو به منزله پیراهن منی، الی آخر. دوم این که پیروی کنی دو نفری را که بعد از من هستند، ابوبکر و عمر را! (۱)

۱ - این گونه احادیث را مخصوصاً با این معناها فقط خودشان روایت کرده‌اند و آن هم از

ابوالقاسم حاسمی بعد از شنیدن این سخنان گفت: به چه دلیل ابوبکر را برتری می دهی بر سید اوصیاء و سند اولیاء و حامل لواء (صاحب پرچم هدایت) و امام انس و جن و تقسیم کننده جهنم و بهشت، در حالی که خودت می دانی او صدیق اکبر (راستگوی بزرگ) و فاروق ازهر (جدا کننده حق از باطل) و برادر رسول خدا ﷺ و همسر حضرت زهرا علیها السلام است و نیز می دانی که هنگام هجرت رسول خدا ﷺ به مدینه، امیرالمؤمنین علیه السلام در جای ایشان خوابید او با آن حضرت در حالات فقر و فشار شریک بود و رسول خدا ﷺ در خانه صحابه به مسجد را بست جز در خانه آن جناب را، همچنین او را برای شکستن بتهای کعبه برکتف شریف خود گذاشت و پروردگار متعال او را با صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام در آسمانها تزویج فرمود. با «عمرو بن عبدود» (در غزوه خندق) جنگ کرد و «خیبر» را فتح نمود به خدای تعالی به قدر چشم به هم زدنی شرک نیاورد به خلاف آن سه نفر. (۱)

امثال «ابوهریره» و...

۱ - اهل سنت وقتی نام مبارک آقا امیرالمؤمنین علیه السلام را می برند می گویند: «کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ» یعنی خدا صورت او را گرامی داشت که در طول عمر خود بر غیر او سجده نکرد بخالف آن سه نفر که هر کدام دهها سال بت پرستی کردند.

رسول خدا ﷺ علی را به چهار نفر از پیامبران تشبیه نمود آنجا که فرمود: «هرکس می خواهد به آدم در عملش و نوح در حلمش و موسی در شدتش و عیسی علیهم السلام در زهدش نظر کند پس باید به علی بن ابی طالب علیه السلام بنگرد». با وجود این همه فضائل و کمالات آشکار و با نسبتی که با رسول خدا ﷺ داشت و همچنین با برگردانیدن آفتاب برای او، چطور برتری دادن ابی بکر بر علی علیه السلام جایز است؟! وقتی رفیع الدین این صحبت را از ابوالقاسم شنید که او علی علیه السلام را بر ابی بکر برتری می دهد دوستی اش با او سست شد و بعد از گفتگوی زیاد به ابوالقاسم گفت: صبر می کنیم هر مردی که به مسجد آمد آنچه را حکم کرد چه به نفع مذهب من یا مذهب تو، همان را قبول می کنیم. ابوالقاسم چون عقیده اهل همدان را می دانست و مطلع بود که همه سنی هستند از این شرط ترسید ولی چون بحث و مجادله طول کشیده بود شرط مذکور را قبول کرد و با کراهت راضی شد. بلافاصله بعد از شرط مذکور، جوانی که از رخسارش آثار جلالت و نجابت ظاهر بود و معلوم بود که از سفر می آید، داخل مسجد شد و در آنجا گشتی زد و نزد ایشان آمد. رفیع الدین با کمال سرعت و اضطراب از جا برخاست و بعد از سلام و

تحیت، از آن جوان سؤال کرد که واقعاً بگوید علی علیه السلام بالاتر است یا ابوبکر؟! جوان بدون معطلی این دو شعر را سرود:

مَتْنِي أَقُولُ مَوْلَايَ أَفْضَلُ مِنْهُمَا

أَكُنْ لِذِي فَضْلَتِهِ مُتَنَقِّصًا

أَلَمْ تَرَ أَنَّ السَّيْفَ يَزْرِي بِحَدِّهِ

مَقَالِكَ هَذَا السَّيْفُ أَحَدِي مِنَ الْعَصَا<sup>(۱)</sup>

وقتی جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد، ابوالقاسم و رفیع‌الدین از فصاحت و بلاغتش تعجب کردند لذا برای این که از حالات او بیشتر جویا شوند از وی خواستند بیشتر با آنها صحبت کند اما ناگهان از پیش چشمانشان غایب شد و دیگر او را ندیدند. رفیع‌الدین چون این امر عجیب و غریب را مشاهده کرد مذهب باطل خود را ترک گفت و مذهب حق اثنی عشری (دوازده امامی) را

۱ - معنای شعر چنین است: «هرگاه بخواهم در مقایسه بین مولایم علی علیه السلام و آن دو نفر بگویم، مولایم از آنها با فضیلت تر است؛ اینجاست که منزلت او را پایین آورده‌ام آیا نمی‌بینی که اگر بگویی، شمشیر از عصا برنده تر است، شمشیر با برتنگی اش تو را بخاطر این مقایسه سرزنش خواهد کرد. و همین مقایسه‌ها بوده که جگر مولا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را می‌سوزاند و آن حضرت می‌فرمایند: «روزگار مرا پایین آورد، آنقدری که مردم نام مرا با نام معاویه کنار هم بر زبان جاری می‌کنند».

پذیرفت. (۱)

\*\*\*

### ملاقات حضرت مهدی روحی فدا به وسیله قرائت سه سوره

ابواسحاق اسفراینی گوید: یک وقت درباره فواید سوره مبارکه «کوثر» و «توحید» و «آل عمران» این مطلب را در جایی خواندم که: اگر کسی روزهای جمعه بر خواندن این سه سوره مداومت کند از دنیا نمی رود مگر این که قائم آل محمد علیه السلام را زیارت می کند. من به انجام این عمل موفق نشدم ولی یکی از دوستانم آن را انجام داد و بر آن مداومت کرد و خدمت آن بزرگوار رسید و تفصیل واقعه از این قرار است که او می گوید:

من داشتم به سمت «بلوچستان» می رفتم در بین راه جوانی را دیدم که سوار شتر بود و لباسی به شکل لباس اهل بلوچستان به تن دارد. سلام کردم جواب سلامم را داد بعد پرسید: «منظور تو از خواندن این سوره ها چیست؟». گفتم: زیارت حجت زمان. گفت: اگر او را دیدی از او چه می خواهی؟ گفتم: چند سؤال دارم که باید از

۱ - پرسش های علما و مردم و پاسخ امام زمان علیه السلام، ص ۶۴.

ایشان بپرسم. گفت: سوالات خود را بپرس. با خودم گفتم: چه اشکالی دارد، سوالاتم را به این شخص می‌گویم بالاخره راه است و باید طی شود و در بین هم که باید صحبتی بکنیم لذا چند سؤالی را که در نظر داشتم شروع به گفتن کردم. از جمله مسائل این بود که نزدیکترین راه رسیدن به خدا کدام است؟ در جواب فرمود: اگر کیمیاگری به دروغ به تو بگوید من می‌توانم کیمیا بسازم، در عین این که دروغ می‌گوید به قول او اعتماد می‌کنی و مال خودت را خرج می‌کنی و زحمت بسیار می‌کشی تا کیمیا را به تو تعلیم دهد؛ حال آنچه را که من می‌گویم قول پیغمبر ﷺ و ائمه راشدین علیهم‌السلام است و حکمای ظاهری مثل شیخ الرئیس بوعلی سینا در کتاب «اشارات» هم آن را تصدیق نموده‌اند، پس چه اشکال دارد عمر خود را صرف کنی و چهل شبانه روز سوره مبارکه «کوثر» و «توحید» و «آل عمران» را بخوانی آن هم نه به قصد امتحان بلکه به قصد عبادت، تا آنچه را که به دنبالش هستی به آن بررسی؟ ولی الآن شخص سؤال کننده که جواب را می‌شنود نمی‌داند چه کسی دارد جوابش را می‌دهد و نمی‌داند که او حجّت زمان است.<sup>(۱)</sup>

۱- پرسش‌های علما و مردم و پاسخ امام زمان علیه‌السلام، ص ۲۹.



### توصیه حضرت به رعایت حقوق پدر

آقا شیخ باقر نجفی نقل می کند:

شخص صادقی که دلاک (کیسه کش حمام) بود پدر پیری داشت او در خدمتگزاری پدرش کوتاهی نمی کرد، حتی این که خودش کنار مستراح برای او آب حاضر می کرد و منتظر می ایستاد تا بیرون بیاید و او را به جای اولش برساند و خلاصه همیشه مواظب خدمت او بود مگر در شبهای چهارشنبه که به مسجد سهله می رفت. پس از مدتی رفتن به مسجد سهله را هم ترک نمود. از او پرسیدم: چرا رفتن به مسجد را ترک کرده ای؟ گفت: چهل شب چهارشنبه به آنجا رفتم، وقتی شب چهارشنبه آخر رسید تا نزدیک مغرب، رفتن برایم ممکن نشد، من هم همان وقت تنها به راه افتادم شب شد و همچنان می رفتم تا اینکه فقط یک سوّم راه باقی ماند. آن شب مهتابی بود ناگاه شخص عربی را دیدم که بر اسبی سوار است و به طرف من می آید. با خود گفتم الآن این عرب مرا برهنه می کند. وقتی به من رسید به زبان عربی بدوی بامن سخن گفت و از مقصدم پرسید، گفتم: به مسجد سهله می روم. فرمود: خوراکی همراه خود داری؟ گفتم: نه. فرمود: دست در جیب خود ببر. گفتم: چیزی ندارم. باز همان سخن را به تندی تکرار فرمود،

من هم دست خود را در جیبم کردم مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم ولی فراموش کرده بودم به او بدهم و در جیبم مانده بود. سپس به من فرمود: «اوصیک بالعود» تا سه مرتبه. (در زبان عربی بدوی، پدر پیر را «عود» می‌گویند یعنی تو را نسبت به پدر پیرت سفارش می‌کنم) و از نظرم غایب گردید. متوجه شدم ایشان حضرت بقیة الله ارواحنا له الفداء بوده‌اند و باز فهمیدم که آن حضرت راضی به جدایی من از پدرم حتی شبهای چهارشنبه نیستند لذا دیگر به مسجد نرفتم. (۱)



### توصیه به قرائت قرآن

شیخ محمد حسن مازندرانی حائری می‌فرماید:

بعد از ازدواج به مرض سل شدیدی مبتلا شدم و ضعف بر من غلبه کرد به حدی که قادر به بیرون رفتن از خانه نبودم، فقط روزی یک مرتبه وقت عصر به حرم مطهر مشرف می‌شدم و به واسطه شدت وضعی که داشتم فوراً مراجعت می‌نمودم. عادت من این بود که

۱. انتظارات حضرت مهدی علیه السلام از شیعیان، ص ۶۰.

فرشی را پشت بام انداخته بودند به مجرد رسیدن از حرم مطهر روی آن دراز می کشیدم. یک روز از حرم برگشتم و دراز کشیده بودم، ناگاه دیدم سیدی که به مرحوم سید مهدی قزوینی رحمته الله در ایام کهولتش شباهت داشت، بدون این که کسی را خبر دهد روی بام آمد تعجب کردم و خواستم به احترام ایشان برخیزم و زنها را خبر کنم که بالا نیایند با دست اشاره کرد که ساکن و ساکت باش و دستش را بر پیشانی من مالید و فرمود: حالت چطور است؟ بعد فرمود: «بر تو باد به مواظبت بر قرائت قرآن».

فوراً احساس کردم مرضم رفع شد و آن سید هم غائب گردید. (۱)



### توصیه به خواندن زیارت عاشورا، زیارت جامعه و نافله

حاج سید احمد رشتی می گوید: سال ۱۲۸۰ به قصد حج بیت الله الحرام از رشت به تبریز آمدم و در خانه حاج صفر علی تاجر تبریزی منزل کردم اما چون قافله ای نبود متحیر ماندم تا این که حاج جبّار جلودار سدهی اصفهانی برای «طرابوزن» (از شهرهای ترکیه) بار

۱- برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۳۲۴.

برداشت و آماده حرکت شد. من هم به تنهایی از او حیوانی کرایه کردم و به راه افتادم. وقتی به منزل اول رسیدیم سه نفر دیگر به تشویق حاج صفر علی به من ملحق شدند: یکی حاج ملا باقر تبریزی، دیگری حاج سید حسین تاجر تبریزی و سومی حاج علی که خادم بود. به اتفاق روانه شدیم و به «ارزنة الروم» (شهری تجاری و صنعتی در شرق ترکیه) رسیدیم و از آنجا عازم «طرابوزن» شدیم. در یکی از منازل بین این دو شهر حاج جبار جلو دار آمد و گفت: منزلی که فردا در پیش داریم مخوف است، امشب زودتر حرکت کنید که به همراه قافله باشید. این مطلب را به این خاطر می‌گفت که ما در سایر منازل غالباً با فاصله‌ای پشت سر قافله راه می‌رفتیم، لذا حدود سه ساعت پیش از اذان صبح حرکت کردیم. نزدیک نیم فرسخ از منزل خود دور شده بودیم که ناگه هوا دگرگون شد و برف باریدن گرفت و طوری شد که هر کدام از رفقا سر خود را پوشاندند و به سرعت رفتند اما من هر قدر تلاش کردم نتوانستم به آنها برسم و در آنجا تنها ماندم. از اسب پیاده شدم و در کنار راه نشستم، خیلی مضطرب بودم چون حدود ششصد تومان برای مخارج سفر همراه داشتم و ممکن بود راهزن یا دزدی پیدا شود و مرا برای به دست آوردن آنها از بین ببرد. بعد از تأمل و

تفکر با خود گفتم: تا صبح همین جا می مانم بعد به منزل قبلی برمی گردم و چند محافظ همراه خود می آورم و به قافله ملحق می شوم. در همین حال ناگاه باغی مقابل خود دیدم در آن باغ باغبانی که در دست بیلی داشت مشاهده می شد، او بر درختها می زد تا برف آنها بریزد، پیش آمد و نزدیک من ایستاد و فرمود: تو کیستی؟ عرض کردم: رفقایم رفته اند و من مانده ام و راه را هم گم کرده ام. فرمود: نافله شب بخوان تا راه را پیدا کنی. مشغول نافله شب شدم، بعد از تهجد (نماز شب) دوباره آمد و فرمود: نرفتی؟ گفتم: والله راه را بلد نیستم؟ فرمود: جامعه بخوان تا راه را پیدا کنی. من جامعه را از حفظ نداشتم و الآن هم از حفظ نیستم با این که مکرر به زیارت عتبات مشرف شده ام از جای خود برخاستم و زیارت جامعه را از حفظ خواندم باز آن شخص آمد و فرمود: نرفتی؟ بی اختیار گریه ام گرفت و گفتم: همین جا هستم چون راه را بلد نیستم. فرمود: عاشورا را بخوان. من زیارت عاشورا را از حفظ نداشتم و الآن هم حفظ نیستم و در عین حال برخاستم و مشغول زیارت عاشورا از حفظ شدم و تمام لعن و سلامها و دعای علقمه را خواندم. دیدم و باز آمد و فرمود: نرفتی؟ گفتم: نه، تا صبح همین جا هستم. فرمود: الآن تو را به قافله می رسانم. ایشان رفت

و بر الاغی سوار شد و بیل خود را به دوش گرفت و آمد، فرمود: پشت سر من بر الاغم سوار شو. سوار شدم و اسب خود را کشیدم اما حیوان حرکت نکرد، فرمود: دهنه اسب را به من بده. ایشان بیل را به دوش چپ گذاشت و عنان اسب را با دست راست گرفت و به راه افتاد. اسب کاملا آرام می آمد و ایشان را اطاعت می نمود، بعد آن بزرگوار دست خود را بر زانوی من گذاشت و فرمود: شما چرا نافله نمی خوانید؟ نافله. نافله. نافله. باز فرمود: شما چرا عاشورا نمی خوانید؟! عاشورا، عاشورا، عاشورا. بعد فرمود: شما چرا جامعه نمی خوانید؟! جامعه، جامعه، جامعه.

در زمان طی مسافت، مسیری دایره ای را پیمودیم ناگاه برگشت و فرمود: اینها رفقای شما هستند. دیدم رفقا کنار نهر آبی پیاده شده اند و مشغول وضو برای نماز صبح بودند. از الاغ پیاده شدم تا سوار اسب خود شوم نتوانستم. آن جناب پیاده شد و بیل را در برف فرو کرد و مرا سوار نمود و سر اسب را به سمت رفقا برگرداند. من در آن حال به فکر افتادم این شخص که بود که به زبان فارسی صحبت می کرد در حالی که این طرفها زبانی جز ترکی، و مذهبی جز، مذهب عیسوی وجود ندارد! تازه چطور به این سرعت مرا به رفقای خود رسانید. با همین

فکر پشت سرم را نگاه کردم اما با کمال تعجب کسی را ندیدم و از ایشان اثری نیافتم بعد از این جریان به رفقای خود ملحق شدم. (۱)

\*\*\*

### مهم‌ترین آیه قرآنی پیرامون موعظه

محدث جلیل «شیخ یوسف بحرانی رحمته الله» در حالات شیخ ابراهیم قطیفی (معاصر محقق ثانی رحمته الله) نقل فرموده است: حضرت بقیة الله علیه السلام به منزل شیخ ابراهیم در صورت مردی که او را می‌شناخت وارد شدند و از او سؤال کردند: کدام آیه از آیات قرآنی درباره موعظه از همه مهمتر است؟ شیخ عرض کرد: آیه شریفه: «إِنَّ الَّذِينَ يُلْجِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخْفُونَ عَلَيْنَا أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» کسانی که آیات ما را تحریف می‌کنند کارهایشان بر ما پوشیده نیست، آیا کسی که در آتش انداخته می‌شود بهتر است یا کسی که با امنیت کامل در قیامت به صحرای محشر می‌آید؟ هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید، او به آنچه شما انجام

۱ - انتظارات حضرت مهدی علیه السلام از شیعیان، ص ۵۲.

می دهید بیناست». (۱) فرمود: «راست گفתי ای شیخ» آنگاه از نزد او خارج شدند. شیخ از اهل بیت خود پرسید: فلانی رفت یا هنوز نرفته است؟ گفتند: ما کسی را ندیدیم که داخل شده باشد و کسی را هم ندیده‌ایم خارج شود. (۲)



### معرفی کتاب ارزشمند «صحیفه سجادیه»

مرحوم ملا محمد تقی مجلسی رحمته الله علیه می‌گوید: در اوایل بلوغ در پی کسب رضایت الهی بودم و همیشه به یاد او ناآرام بودم تا این که بین خواب و بیداری حضرت صاحب الزمان علیه السلام را دیدم که در «مسجد جامع قدیم اصفهان» تشریف دارند. به آن حضرت سلام کردم و خواستم پای مبارکشان را ببوسم اما نگذاشتند و رفتند. دست مبارکشان را بوسیدم و مشکلاتی که داشتم از ایشان پرسیدم. یکی از آنها این بود که من در نماز وسوسه داشتم و همیشه با خود می‌گفتم: اینها آن نمازی که از من خواسته‌اند نیست، لذا دائماً مشغول قضا

۱- فصلت / ۴۰.

۲- پرسش‌های علما و مردم و پاسخ‌های امام زمان علیه السلام، ص ۳۱.



کردن آنها بودم و به همین دلیل «نماز شب» برایم میسر نمی شد. در این باره حکم را از استاد خود شیخ بهایی رحمته الله پرسیدم، ایشان فرمود: یک نماز ظهر و عصر و مغرب را به قصد نماز شب بجا آور. من هم همین کار را کردم. در اینجا از حضرت رحمته الله این موضوع را پرسیدم، فرمودند: «نماز شب بخوان و کار قبلی را ترک کن». مسائل دیگری هم پرسیدم که یادم نیست سپس عرض کردم: مولا جان، برای من امکان ندارد که همیشه به حضورتان مشرف شوم، تقاضا دارم کتابی که همیشه به آن عمل کنم عطا فرمایید. فرمودند: «کتابی به تو عطا کردم و آن را به مولا محمد تاج داده‌ام، برو و آن را از او بگیر». من در همان عالم مکاشفه آن شخص را می‌شناختم. از در مسجد خارج شدم و به سمت «دارِ طَیخ» (محلّه‌ای در اصفهان) رفتم وقتی به آنجا رسیدم مولا محمد تاج مرا دید و گفت: حضرت صاحب الامر علیه السلام تو را فرستاده‌اند؟ گفتم: آری. او از بغل خود کتاب کهنه‌ای بیرون آورد، آن را باز کردم و بوسیدم و بر چشم خود گذاشتم و برگشتم و متوجه حضرت ولی عصر علیه السلام شدم. در همین وقت به حال طبیعی برگشتم و دیدم کتاب در دست من نیست. بخاطر از دست دادن کتاب تا طلوع فجر مشغول تضرّع و گریه و ناله بودم. بعد از نماز و تعقیب به دلم

افتاده بود که مولا محمد تاج همان شیخ بهایی است و این که حضرت او را «تاج» نامیدند بخاطر شهرت او در میان علماست، پس به سراغ ایشان رفتم. وقتی به محلّ تدریس او رسیدم دیدم مشغول تصحیح و مقابله «صحیفه کامله سجّادیه» است. ساعتی نشستم تا از کار مقابله فارغ شد. ظاهراً مشغول بحث و صحبت راجع به سند صحیفه سجّادیه بودند؛ اما من متوجه این مطلب نبودم و گریه می‌کردم. نزد شیخ رفتم و خواب خود را به او گفتم و بخاطر از دست دادن کتاب گریه می‌کردم. شیخ فرمود: به تو بشارت میدهم زیرا به علوم الهی و معارف یقینی خواهی رسید گرچه شیخ این مطلب را فرمود اما قلب من آرام نشد با حالت گریه و تفکر خارج شدم، به دلم افتاد به آن سمتی که در خواب دیده بودم بروم به آنجا رفتم، وقتی به محله داربطیخ که آن را در خواب دیده بودم رسیدم، مرد صالحی را که اسمش آقا حسن تاج بود دیدم همین که او را دیدم سلام کردم. گفت: فلانی، کتابهایی وقفی نزد من هست، هر کدام از طلاب که آنها را می‌گیرد به شرایط وقف عمل نمی‌کند ولی تو عمل می‌کنی بیا و به این کتابها نگاهی بینداز و هر کدام را احتیاج داری بردار. با او به کتابخانه‌اش رفتم و اولین کتابی که ایشان به من داد کتابی بود که در

خواب دیده بودم؛ یعنی کتاب صحیفه سجّادیّه. شروع به گریه و ناله کردم و گفتم: همین برای تو کافی است و نمی دانم که خواب را برای او گفتم یا نه. بعد از آن به نزد شیخ بهایی آمدم و نسخه خودم را با نسخه ایشان تطبیق و مقابله کردم. نسخه جناب شیخ مربوط به جدّ پدر او بود که ایشان از نسخه «شهید اوّل» و او هم از نسخه «عمید الرؤسا» و «ابن سکون» برداشته بود. این دو بزرگوار صحیفه خود را با نسخه «ابن ادریس» بدون واسطه یا با واسطه اخذ کرده بودند و نسخه‌ای که حضرت صاحب الامر علیه السلام به من عطا فرمودند از خطّ شهید اوّل نوشته شده بود و حتی در مطالب حاشیه کاملاً با هم موافقت داشتند. بعد از مقابله و تطبیق نسخه خودم، مردم نزد من آمدند و شروع به مقابله نمودند و به برکت حضرت حجّت علیه السلام صحیفه کامله سجّادیّه در شهرها مخصوصاً اصفهان مثل آفتاب ظاهر شد و در هر خانه‌ای از آن استفاده می شد و خیلی از مردم صالح و اهل دعا و حتی بسیاری از ایشان «مستجاب الدعوه» شدند و اینها همه آثار و معجزاتی از حضرت صاحب الامر علیه السلام است و آنچه خدای متعال از برکات صحیفه سجّادیّه به من عنایت فرمود: نمی توانم به شمار آورم. (۱)

۱ - پرسش‌های علما و مردم و پاسخ‌های امام زمان علیه السلام، ص ۳۶.

## مصیبتی که آن حضرت به جای اشک خون می‌گیرید، کدام مصیبت است؟

شیخ جلیل حاج ملا سلطانعلی روضه خوان تبریزی که از جمله عبّاد و زهاد بود نقل کرد: در عالم رؤیا به حضور حضرت بقیّة الله ارواحنا فداه مشرف شدم و خدمت ایشان عرض کردم: مولای من، آنچه در زیارت «ناحیه مقدّسه» ذکر شده است که می‌فرمایید: «فَلَا تُدْبِنُكَ صَبَاحاً وَ مَسَاءً وَ لَا بُكَيِّنٌ عَلَيْكَ بَدَلَ الدُّمُوعِ دَمًا» (یا جدّاه یا ابا عبدالله هر صبح و هر شب برایت با صدای بلند و فریاد ضجّه می‌زنم و به جای اشک خون گریه می‌کنم) صحیح است؟ فرمودند: بلی صحیح است. عرض کردم: آن مصیبتی که در آن به جای اشک خون گریه می‌کنید کدام است؟ آیا مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام است؟ فرمودند: نه، اگر علی اکبر علیه السلام زنده بود در این مصیبت او هم خون گریه می‌کرد. گفتم: آیا مصیبت حضرت عبّاس علیه السلام است؟ فرمودند: نه، بلکه اگر حضرت عبّاس علیه السلام در حیات بود او هم در این مصیبت خون گریه می‌کرد. عرض کردم: لابد مصیبت حضرت سیدالشهداء علیه السلام است. فرمودند: نه، حضرت سیدالشهداء علیه السلام هم اگر در حیات بود در این مصیبت خون گریه می‌کرد. عرض کردم: پس این

کدام مصیبت است که من نمی دانم؟ فرمودند: آن مصیبت، مصیبت اسیری حضرت زینب علیها سلام است. (۱)

\*\*\*

### سؤال مرحوم قندهاری درباره ملازمین حضرت مهدی روحی له الفداء

جناب مستطاب مرحوم آقای حاج شیخ محمد حسن مولوی قندهاری رحمته الله که از علمای اهل معنا بودند، داستان تشرف خود را با خدمت حضرت بقیة الله (روحی له الفداء) چنین نقل فرموده اند: سالی که به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف شده بودم و می خواستم وارد رواق شوم که دیدم قرآنی روی زمین سرراهم افتاده و آقای بزرگواری که آثار جلالت و عظمت از چهره مبارکشان نمایان بود، کنار رواق نشسته اند و به من نگاه می کنند. به من فرمودند هوشیار باش و قرآن را احترام کن! من خم شدم و قرآن را برداشتم و بوسیدم و در قفسه قرآنها گذاشتم ولی بی اختیار برگشتم و کنار آن آقای بزرگوار نشستم. ناگهان این سؤال به ذهنم آمد، عرض کردم: به من خبر رسیده است که هنگامی که حضرت رسالت پناه به معراج رفتا

۱ - پرسش های علما و مردم و پاسخ های امام زمان علیه السلام، ص ۹۹.

بودند به خداوند عرض کردند: فرزندم «مهدی اَمّت» عمرش دراز است و غریب خواهد بود، خداوندا! برای او مونسى قرار ده! بعد از این مناجات و درخواست حضرت رسول ﷺ، خداوند سى نفر ملازم را در هر زمانى در خدمت حضرت ولّى عصر ﷺ قرار داد، آیا این مطلب صحیح است؟ فرمودند: بلى صحیح است. بازبى اختیار از جای خود بلند شدم و رفتم بعد از زیارت حضرت ابوالفضل ﷺ هنگامى که از حرم مطهر خارج مى شدم به مرحوم کَرّار حسین هندی برخورد کردم که یکی از اولیاء الهى بود، تا چشمشان به من افتاد فرمودند: مبارک باشد! مبارک باشد! عرض کردم: برای چه چیزى به من تبریک مى گوئید؟!

فرمود: برای ملاقاتى که با امام زمان ﷺ داشتى! (۱)



### چگونگی ظهور حضرت با وجود کمى یاران آن امام ﷺ

محدث جلیل مرحوم شیخ حرّ عاملی در کتاب «اثبات الهداة بالنصوص و المعجزات» فرموده است: من در آن اوقاتى که در مشهد

۱. ملاقات با امام عصر ﷺ، ص ۳۳۰.

مقدّس مجاور حضرت رضا علیه السلام بودم روزی در خواب دیدم که مردم می‌گویند حضرت بقیّة الله (ارواحنا فداه) وارد مشهد شده‌اند. نشانی منزل ایشان را گرفتم و به آنجا رفتم. حضرت در طرف غرب مشهد در باغی که در داخل عمارتی بود منزل کرده بودند. شرفیاب حضورشان شدم دیدم در مکانی نشسته‌اند که وسط آن حوضی است و در آن مجلس حدود بیست نفر دیگر نشسته‌اند. من هم نشستم و مشغول گفتگو و صحبت شدم. چیزی نگذشت که طعام حاضر کردند. دیدم غذا بسیار کم است و نمی‌تواند برای آن جماعت کافی باشد ولی خیلی لذیذ و خوب بود. همه از آن خوردیم و اصلاً از طعام چیزی کم نشد. بعد از صرف غذا من به دقت ملاحظه کردم و دیدم اصحاب آن بزرگوار بیشتر از چهل نفر نیستند. با خود گفتم: آقای ما ظهور فرموده‌اند اما با این لشکر کم؛ آیا سلاطین روی زمین ایشان را اطاعت می‌کنند؟ اگر اطاعت نکردند و بنا بر جنگ و درگیری شد چگونه با این نیروی انگشت شمار بر آنها غلبه می‌نمایند؟ تا این خیال به ذهنم خطور کرد ناگاه حضرت نگاهی به من انداختند و تبسم کردند و فرمودند: «از این که انصار و یاران من کم هستند بر شیعیانم مترس، زیرا مردانی با من هست که اگر به آنها دستور دهم تمام دشمنان چه

سلاطین و چه غیر آنان را حاضر می نمایند و گردن هایشان را می زنند» و بعد این آیه شریفه را تلاوت فرمودند: «وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ؛ هیچ کس لشکریان پروردگارت را جز خودش نمی شناسد»<sup>(۱)</sup> من از شنیدن این بشارت بسیار خوشحال شدم. در این وقت حضرت برخاستند و برای خواب به حجره‌ای تشریف بردند و مردم مستغرق شدند و از آن باغ و عمارت بیرون آمدند من هم خواستم بیرون بروم اما همین که به در باغ رسیدم دلم به بیرون رفتن راضی نشد و همانجا نشستم و با خود می گفتم: ای کاش آن بزرگوار مرا به خدمتی امر می کردند و برای تیمن و تبرک خلعت و پولی عنایت می فرمودند. تا این خیال در خاطرم خطور کرد ناگاه غلامی از طرف آن بزرگوار آمد و خلعت سفیدی از جنس کتان و پنبه با مقداری پول آورد و گفت: مولایت می فرماید: این خلعت و پول چیزی است که می خواستی و به زودی از طرف ما مأمور انجام خدمتی می گردی. در این هنگام از خواب بیدار شدم.<sup>(۲)</sup>



۱- مدثر / ۳۱.

۲- پرسش‌های علما و مردم و پاسخ‌های امام زمان علیه السلام، ص ۲۱.



### آیا وقت ظهور حضرت علیه السلام نزدیک است؟

جناب آقای زاهدی نقل نموده‌اند: حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد باقر ملبوبی صاحب کتاب «الوقایع و الحوادث» خوابی را که خود از مرحوم آیت الله سید محمد هاشمی گلپایگانی شنیده‌اند طبق درخواست نویسنده چنین مرقوم فرموده‌اند: حجة الاسلام مرحوم سید محمد گلپایگانی فرزند آیت الله سید جمال گلپایگانی رحمته الله فرمود: پس از فوت مرحوم پدرم، شبی در خواب دیدم حضورشان مشرف شدم و ایشان در اطاق مفروش به زیلو و فاقد اثاث نشسته‌اند. گفتم: پدر! اگر خبری نیست ما هم به دنبال کارمان برویم؟ وضع طلبگی در گذشته و حال، همین است که به چشم می‌خورد. فرمود: پسر، حرف مزین! هم اکنون ولی امر (روحی فداه) تشریف می‌آورند. سپس پدرم از جا برخاست. متوجه شدم محبوب کل عالم، حضرت ولی عصر علیه السلام تشریف آوردند. پس از عرض سلام و جواب حضرت، قبل از این که من حرفی بزنم، حضرت فرمودند: سید محمد! مقام پدرت این حجره محقر نیست بلکه مقامش آنجاست و به محلّ مورد اشاره دست حضرت نگاه کردم. قصری با شکوه و ساختمانی با عظمت - که درک می‌شود ولی قابل وصف

کردن نمی باشد - دیدم، و خوشحال شدم. عرض کردم: یا بن رسول الله! آیا وقت ظهور مبارک رسیده است تا دیدگان همه به جمال و حضورت روشن شود؟ فرمود: «لَمْ تَبْقِ مِنَ الْعَلَامَاتِ إِلَّا الْمَحْتُمَاتُ وَرُبَّمَا أَوْقَعَتْ فِي مُدَّةٍ قَلِيلَةٍ، فَعَلَيْكُمْ بِدُعَاءِ الْفَرَجِ؛ از علایم ظهور فقط علامات حتمی مانده است و شاید آنها نیز در مدتی کوتاه به وقوع پیوندند، پس بر شما باد که برای فرج دعا کنید».<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

### طلب معارف از غیر اهل بیت علیهم السلام مساوی است با انکار کردن ایشان

حاج شیخ مجتبی قزوینی رحمته الله قضیه استادش مرحوم آیه الله میرزا مهدی اصفهانی رحمته الله را این چنین نقل می فرمود:

مرحوم آیت الله میرزای اصفهانی می فرمود: در ایام تحصیل که در نجف اشرف بودم، در علم اخلاق و تزکیه نفس و سیر و سلوک از محضر آقای «سید احمد کربلایی» که یکی از عرفای بلند پایه بود استفاده می کردم تا آن که در رشد و کمالات معنوی و تزکیه نفس از نظر ایشان به حدّ کمال و به اصطلاح به مقام قطبیت و فناء فی الله

۱ - شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۱، ص ۱۸۴.

رسیدم. او به من درجه و سمت دستگیری از دیگران را داد و مرا استاد در فلسفه اشراق دانست او مرا عارف کامل و قطب و فانی فی الله می دانست ولی من که خودم را نمی توانستم فریب دهم و هنوز از معارف حقّه چیزی نمی دانستم، دلم آرام نگرفته بود و خود را در کمالات ناقص می دانستم تا آن که به فکرم رسید که شبهای چهارشنبه به مسجد سهله بروم و متوسّل به حضرت بقیّه الله علیه السلام بشوم، شاید آن آقای که خدای تعالی او را برای ما غوث و پناهگاه خلق کرده توجّهی به من بفرماید و صراط مستقیم را به من نشان بدهد. لذا به سهله رفتم و از جمیع علوم که سر به سر قیل و قال، نه از آن کیفیتی حاصل نه حال، و از افکار عرفانی متصوّفه و از بافته‌های فلاسفه خود را خالی کردم و صد در صد با کمال اخلاص و توبه به مقام مقدّس آن حضرت، خود را در اختیارش گذاشتم که ناگهان جمال پر نور حضرت بقیّه الله علیه السلام ظاهر شد و به من اظهار لطف زیادی فرمود و برای آن که میزانی در دست داشته باشم و همیشه با آن میزان حرکت کنم این جمله را به من فرمودند: «طَلَبُ الْمَعَارِفِ مِنْ غَيْرِ طَرِيقِنَا أَهْلُ الْبَيْتِ مُسَاوٍ لِانْكَارِنَا؛ جستجوی معارف و شناخت حقایق از غیر خط ما اهل بیت طهارت مساوی است با انکار کردن ما». وقتی مرحوم

میرزای اصفهانی این جمله را از آن حضرت می شنود، متوجه می گردد که باید معارف حقه را تنها و تنها از مضامین آیات قرآن و روایات اهل بیت علیهم السّلام استفاده کند و لذا به مشهد مقدّس مشرف می گردد. معارف قرآن و اهل بیت علیهم السّلام را به اهل علم پاک طینت تعلیم می دهد و شاگردان فراوانی که همه از اهل معنی و تزکیه نفس و در صراط مستقیم معارف بودند، تربیت می کند.<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

### کمک حضرت ولی عصر علیه السلام به محتشم کاشانی

محتشم پسری داشت که از دنیا رفت. او چند بیت در رثای وی گفت. شبی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را در خواب دید که فرمود: تو برای فرزند خود مرثیه می گویی اما برای فرزند من مرثیه نمی گویی؟ می گوید: بیدار شدم ولی چون در این رشته کار نکرده بودم سر رشته پیدا نکردم چگونه وارد مرثیه فرزند گرامی آن حضرت شوم. شب دیگر در خواب مورد عتاب حضرتش گردیدم که فرمود: چرا در مصیبت فرزندم مرثیه نگفتی؟ عرض کردم: چون تاکنون در این وادی

۱ - توجهات ولی عصر علیه السلام به علما و مراجع تقلید، ص ۱۲۹.

قدم نگذاشته‌ام لذا راه ورود برای خود پیدا نکردم.  
 فرمود: بگو: «باز این چه شورش است که در خلق عالم است».  
 بیدار شدم همان مصراع را مطلع قرار دادم و آنچه که می‌بایست  
 سرودم تا رسیدم به این مصراع که گفتم: «هست از ملال گرچه بری  
 ذات ذوالجلال». در اینجا ماندم که چگونه این مصراع را به آخر  
 برسانم که به مقام الوهیت جسارتی نکرده باشم.  
 شب حضرت ولیّ عصر ارواحنا فداه را در خواب دیدم فرمود:  
 چرا مرثیه خود را به اتمام نمی‌رسانی؟ عرض کردم: در این مصراع به  
 بن بست رسیده‌ام نمی‌توانم رد شوم، فرمود بگو: «او در دل است هیچ  
 دلی نیست بی ملال».  
 بیدار شدم، این مصراع را ضمیمه آن مصراع نموده و بیت را به آخر  
 رسانیدم. (۱)

\*\*\*

### تصحیح قرائت دعای ندبه

علامه میر جهانی قضا یا و نوادر غریب و خاطرات عجیب آموزنده

۱- الکلام بجز الکلام، ج ۲، ص ۱۱۰.

و ارزنده دارند از جمله داستان ذیل است که از نظر خواننده می‌گذرد:

می‌فرمودند: در عصر ریاست مرحوم آیت الله العظمی اصفهانی رحمته که بسیار مورد وثوق و توجه آن مرحوم بودم به امر ایشان پول زیادی به سامراء برده و بین طلاب سامراء و خدام عسکرین تقسیم کردم و خدام امامین همایین عسکرین که دینشان پول است مرا زیاد احترام می‌نمودند مخصوصاً کلیددار که از وی خواستم اجازه دهد من شبها در حرم شریف بیتوته کنم پس موافقت نمود. ده شب تا صبح در کنار قبر آن دو امام معصوم علیهما السلام احیاء نموده و تضرع کردم. اول فجر روز دهم که جمعه بود وقتی درب حرم را گشودند با شوقی وافر به سرداب مقدس مشرف شدم از پله‌ها پایین رفتم با این که آن موقع هنوز برق نیامده بود، دیدم فضای سرداب مانند مهتاب روشن شد و سیدی نشسته و مشغول به ذکر و عبادت است از مقابل او گذشته و درب صفا ایستاده و زیارت حضرت ولی عصر (عج) را خوانده و آمدم در جلوی آن آقا مشغول نماز شدم و بعد از نماز شروع کردم به خواندن دعای ندبه و رسیدم به این جمله: «و عرجت بروحه الی سماءک» آن آقا فرمودند: این جمله از ما نرسیده و صحیح آن این است: «و عرجت به الی سماءک» و چرا رعایت وظیفه نمی‌کنید و

جلوتر از امام نماز می خوانید؟! من از این دو نشانه بزرگ غفلت نموده و دعا را تمام و به سجده رفتم و در سجده متوجه شدم که آن آقا کیست که فرمود: این جمله از ما نرسیده و چرا جلوی امام ایستادی؟ بسیار مرعوب شده و سر از سجده برداشتم که دامن مطلوب را بگیرم دیدم سرداب تاریک و کسی نیست فهمیدم به چه دولتی رسیدم و به راحتی از دست دادم. (۱)



### صدور حکم به وقفیت از ناحیه امام عصر علیه السلام

مرحوم نهاوندی می نویسد: تفصیل این اجمال بنا بر آنچه از جمعی از اهالی مازنداران و از بعضی از موثقین علمای تهران شنیده ام این است که: در زمان مرحوم عالم ربانی «حاج ملا محمد اشرفی مازندرانی» ملک وقفی که متولی شرعی آن معلوم بود، چون محتاج بود از حق التولیه آن امور معاش خود را می گذرانند. مرد ثروتمند ظالمی مدعی ملکیت آن ملک وقف شده و می گفت که آن ملک از جد من بوده و غصب شده و وقفیت آن موضوعی ندارد. چون این

۱. شبفنگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۱، ص ۲۳۹.

ادّعا از چنین شخص ثروتمند با اقتدار بود لذا جماعتی از افراد نیز بعنوان شهود شهادت دادند که مطلب همین است و در هر محکمه‌ای رفتند همه اینها شهادت دادند که ملک وقف نیست بلکه از اجداد این شخص به او رسیده و غصب شده و به همین جهت در همه محاکم بر حسب ظاهر حکم به نفع او انجام می‌گرفت. دعوای آنها مدّتی طول کشید و طرفین خسته شدند عدّه‌ای بعنوان مصلح و خیراندیش پیشنهاد کردند که طرح این دعوا را در محضر عالم ربانی آقای «اشرفی مازندرانی» ببرند هرچه ایشان حکم کرد دو طرف قبول کنند. این طرح مورد قبول قرار گرفت و خدمت آن بزرگوار رسیدند و اقامه شهود بر ملکیت می‌شد و به حسب ظاهر نزدیک بود که «حاج اشرفی» حکم به ملکیت آن قریه بدهد که این به نفع مرد طاغوتی و بر ضرر موقوفه بود. متولّی وقف مستأصل شده و از شدّت استیصال خود را به مدرسه «بلد اشرف» رساند که شاید از دیدن و مذاکرات طلاب چاره‌ای پیدا شود. چون وارد مدرسه شد طلاب را مشغول مباحثه علمیّه یافت، غمگین و ناراحت در گوشه‌ای نشست و سر به جیب تفکّر فرو برده در این بین یکی از طلاب مدرسه نزد او آمد و از حال او جویا شد و سبب همّ و غمّ او را پرسید. با اصرار طلبه، مرد متولّی جریان را نقل کرد و



ضمناً راه چاره‌ای خواست. آن طلبه گفت: «چاره کار تو آن است که الآن در بیرون شهر بروی و نماز امام زمان - روحی و ارواحنا للعالمین له الفداء - را بخوانی و بعد از نماز متوسّل به آن حضرت شوی تا آن بزرگوار تو را از این همّ و غم نجات دهد». مرد متولّی بلافاصله به بیرون شهر رفت و در بیابانی خلوت رفته و بعد از نماز و توسّل به حضرت دید مردی به هیئت یکی از رعایای آن سامان ظاهر و نزد او آمد و پرسید: چرا غمناکی؟ تمام جریان را به او عرض کرد. آن مرد به صورت رعیت و دهاتی فرمود که: «مشکلت آسان و علاج آن ممکن است برگرد نزد آقای «حاج اشرفی» و به او بگو از جانب شخص بزرگی مأموری که حکم به وقفیت این قریه دهی». متولّی عرض کرد: «با وجود اقامه شهودی که طرف مقابل من به ملکیت آن قریه نموده، چگونه آن عالم حکم به وقفیت او خواهد کرد؟». فرمود: اگر آن جناب به فکر رفت در حکم به وقفیت به ایشان بگو: از جانب آن شخص بزرگ علامت و نشانه بر وقفیت آن آورده‌ام و چون پرسید: چه علامتی؟ بگو: آن شخص بزرگ فرمودند که: ما امثال شماها را تایید می‌نماییم که خطا در حکم و فتوا نکنید و نشانی بر صدق این بیان آن که شما در وقت تشرّف به مکه معظمه وقتی در مقام ابراهیم مشغول

نماز بودی و در قنوت فلان دعا را خواندی و یک کلمه آن دعا را غلط ادا کردی پس من آهسته به گوشت گفتم: صحیح این کلمه این است و از دیدگانت ناپدید شدم. چون این مطالب را بیان کرد از نظر متولّی غایب شد. پس متولّی خوشحال به شهر برگشت و نزد مرحوم «حاج اشرفی» شرفیاب گردید، ماجرا را خدمت ایشان عرض کرد آن عالم متوجّه شدند که حضرت ولیّ عصر ارواحنا فداه بوده که حکم به وقفیت را صادر کرده و از این راه رفع مخاصمه و قطع نزاع شد.<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

### تالیف کتاب کمال الدین به امر حضرت حجّت علیّه السلام

شیخ صدوق رحمته الله کتاب «کمال الدین و تمام النعمة» را به امر حضرت حجّت ارواحنا فداه تألیف کرد چنان که در مقدمه کتابش می نویسد: «شیخ نجم الدین ابوسعید محمد بن حسن قمی» از من درخواست نمود تا کتابی در احوال حضرت حجّت علیه السلام تألیف نمایم و من وعده کردم که بعد از برگشتن از «قم» به «ری» خواهش او را اجابت کنم. شبی در عالم رؤیا دیدم که گویا در «مکه» هستم و دور «کعبه»

۱ - العبقری الحسان، ج ۲، ص ۱۱۲.

طواف می‌نمایم. در شوط هفتم که «حجرالاسود» را استلام و تقبیل می‌کردم و می‌گفتم: «امانتی اَدَّيْتُهَا و ميثاقی تَعَاهَدْتَهُ لِتَشْهَدَلِي بِالْمُوَافَاةِ» دیدم حضرت صاحب الزمان - صلوات الله علیه - در باب کعبه ایستاده‌اند. پس با پریشانی و حال تفکر نزد آن جناب رفتم. آن بزرگوار افسردگی مرا از رخسارم متوجه شدند پس سلام کردم و جواب فرمودند و گفتند: چرا کتابی در باب غیبت تصنیف نمی‌کنی که به هم اضطراب تو کفایت کند؟ عرض کردم: «یا بن رسول الله! درباره غیبت کتابی نوشته‌ام».

فرمود: آنطور نمی‌گویم که تصنیف کنی ولی الآن کتابی در غیبت تصنیف بنما و غیبت‌های انبیاء را در آن ذکر کن. پس آن بزرگوار از نظرم غایب و من هراسان از خواب بیدار شدم و تا طلوع صبح مشغول دعا و گریه شدم، هنگامی که روز شد مشغول تألیف کتاب «کمال الدین» شده و امثال امر ولی الله و حجّت خدا نمودم.<sup>(۱)</sup>



### اخلاص در عمل، راه نزدیک شدن به امام زمان علیه السلام

آیت الله سید محمد باقر ابطحی اصفهانی فرمودند:

شبی در عالم رؤیا دیدم فضای ما بین قم و مسجد جمکران گویا تمام چمنزار و دارای درختهای سرسبز است و مهتاب بر آن می تابید و نهرهای آب در آنجا جریان داشت درختی را دیدم که دارای شاخه‌های بسیار جذاب و سرسبز بود صدای روح بخشی از میان آن به گوش می‌رسید که به ذهنم خطور کرد صدای حضرت داوود علیه السلام است! در وسط آن درخت جایگاهی بود که در آنجا آقای نشسته بودند و بنظر آمد که این آقا حضرت بقیة الله الاعظم امام زمان علیه السلام هستند. صحبتی را به میان آوردم که از ذکر آن معذورم زیرا اشاره به عهد و پیمانی بود، سپس عرض کردم: «چه کنم که به شما قرب پیدا کنم؟». به زبان فارسی فرمود: «عملت را عمل امام زمان قرار بده!». من این معنا را از این سخن فهمیدم که آنچه را فکر می‌کنی اگر امام زمان بود، عمل می‌کرد تو هم همان را عمل کن. به عربی به حضرت عرض کردم: «و هو الامل» یعنی این آرزوی من است. سپس گفتم: چه کنم که در این امر موفق باشم؟ به عربی جواب فرمود: «الإخلاص فی العَمَلِ». از خواب بیدار شدم، قلم و دفتر حاضر کردم و آن دو جمله

سؤال و جواب را نوشتم فردا درباره این دو جمله سؤال و جواب فکر می‌کردم، بنظرم آمد: در جمله اول حقیقت تشیع که پیروی از امام به حق باشد نهفته است و در جمله دوم راه موفقیت که همان توحید ذاتی و عملی باشد وجود دارد. این دو جمله توصیه حضرت بود که برای من و همگان عبرت است. (۱)



### تشرّف سید مهدی قزوینی رحمته الله علیه و تعیین شب عید فطر

عامل کامل آقا سید مهدی قزوینی فرمود: سالی برای زیارت فطریه (شب عید فطر) وارد کربلا شدم و در شب سی‌ام که احتمال شب عید در آن می‌رفت نزدیک غروب - هنگامی که اگر بنا بود شب عید هم باشد، در آن وقت هلالی دیده نمی‌شود - در حرم مطهر بالای سر مقدّس بودم شخصی از من سؤال کرد: آیا امشب شب زیارت است؟ و مقصودش آن بود که آیا امشب شب عید است و ماه ناقص می‌باشد تا آن که اعمال زیارت شب عید را بجا آورد یا آن که شب آخر ماه رمضان است؟ من در جواب گفتم: احتمال دارد امشب شب عید

۱ - پرسش‌های علما و مردم و پاسخ‌های امام زمان علیه السلام، ص ۲۷.

باشد ولی معلوم نیست که عید ثابت شود ناگاه دیدم شخص بزرگواری که به هیئت بزرگان عرب بود با مهابت و جلالت نزد من ایستاده است. ایشان با دو نفر دیگر که در هیبت و جلالت از دیگران ممتاز بودند در آنجا تشریف داشتند. آن شخص به زبان فصیح که از اهل این اعصار و زمانها بی سابقه است در جواب سؤال کننده فرمود: «نَعَمْ، هَذِهِ اللَّيْلَةُ لَيْلَةُ الزِّيَارَةِ؛ یعنی آری امشب شب عید و شب زیارت است». وقتی این سخن را از او شنیدم که بدون تزلزل و تردید، عید را اعلام فرمود به او گفتم: عید بودن امشب را از کجا می گویند؟ آیا به گفته منجم و تقویم اعتماد کرده اید یا دلیل دیگری برای آن دارید؟ اعتنای درستی به من نکرد ولی فرمود: «أَقُولُ لَكَ هَذِهِ اللَّيْلَةُ لَيْلَةُ الزِّيَارَةِ؛ یعنی به تو می گویم: امشب شب زیارت است» این را گفت با آن دو نفر به سوی در حرم به راه افتاد. وقتی از من جدا شدند گویا تازه به خود آمده باشم، با خود گفتم: این جلالت و مهابت معمولاً از کسی دیده نشده است و این گونه مکالمه و خبر دادنها از غیب و از غیر بزرگان دین و اهل اسرار انجام نمی شود! لذا با عجله هرچه تمام تر ایشان را دنبال کردم و بیرون آمدم اما آنها را ندیدم. از خدامی که کنار در بودند پرسیدم: این سه نفر که فلان لباس و فلان

شکل را داشتند و الآن بیرون آمدند کجا رفتند؟ گفتند: ما چنین اشخاصی را که می‌گویی ندیده‌ایم با وجود آن که معمولاً نمی‌شود کسی از زوّار مخصوصاً اگر امتیازی بر دیگران داشته باشد داخل صحن یا ایوان یا رواق یا حرم شود و خدام او را نبیند بلکه غالباً آنها می‌دانند که اهل کجا و چه کاره‌اند و از منازل هر یک اطلاع دارند و حتی پیش از ورود اشراف و بزرگان به حرم، مطلع می‌شوند و می‌دانند که چه وقت و از کجا وارد می‌شوند، هرکس بر عادت خدام اطلاع داشته باشد اینها را می‌داند بعلاوه زمان زیادی نگذشته بود که اینها رفته بودند! بالاخره از در خارج شدم و از خدامی که در رواق و بین البابین بودند پرسیدم و همان جواب را شنیدم. از طرفی در اواخر آن شب و در روز بعد معلوم شد که همان شب، شب عید و زیارت بوده است. بنابراین از مشاهده این امور و تصدیق قلبی یقین کردم که به غیر از آن بزرگوار یعنی حضرت بقیّة الله الاعظم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) کس دیگری نبوده است. (۱)



۱. عنایات حضرت مهدی علیه السلام به علما و طلاب، ص ۳۱.

### غیبت امام زمان علیه السلام لطفی از الطاف الهی است

مرحوم آقا محمد باقر وحید بهبهانی رحمته الله فرمود: اوائلی که به کربلای معلی وارد شدم روی منبر مردم را موعظه می‌کردم. روزی حدیث شریفی که در کتاب «خرائج راوندی رحمته الله» نقل شده است، لابه‌لای صحبتها بر زبانم جاری شد، مضمون حدیث این است: «زیاد نگویند که چرا امام زمان علیه السلام ظهور نمی‌کنند چون شما طاقت معاشرت با ایشان را ندارید؛ زیرا لباس حضرت خشن و درشت و خوراک ایشان نان جو است» بعد هم گفتم: از الطاف الهی نسبت به ما غیبت حضرت صاحب الزمان علیه السلام است چون ما طاقت اطاعت ایشان را نداریم. اهل مجلس به یگدیگر نگاهی می‌انداختند و شروع به نجوا کردند و می‌گفتند: این مرد راضی نیست آن حضرت ظهور کند تا مبادا ریاست از دستش برود. به حدی زمزمه در بین مردم افتاد که من ترسیدم به سرعت از منبر فرود آمدم و به خانه رفتم و در را بستم. بعد از ساعتی در خانه را زدند، پشت در آمدم و گفتم: کیستی؟ گفت: فلانی، همان کسی که سجاده بردار تو هست! در را گشودم، او سجاده را از همانجا به حیاط خانه پرت کرد و گفت: ای مرتد! سجاده‌ات را بردار؛ در این مدت بی خود به تو اقتدا کردیم و عبادات خود را باطل



انجام دادیم. من سجاده را برداشتم او هم رفت و از ترسی که داشتم در را محکم بستم و متحیر نشستم پاسی از شب گذشت ناگاه صدای در منزل بلند شد من با وحشت هرچه تمام تر پشت در رفتم و گفتم: کیستی؟ دیدم همان سجّاده بردار است که با معذرت خواهی و اظهار عجز و بیچارگی آمده و مرا قسم های غلیظ می دهد که در را باز کنم اما من از ترس در را باز نمی کردم آنقدر قسم خورد و اظهار عجز نمود که به راستی و صداقتش یقین کردم و در را گشودم ناگاه خود را بر پاهای من انداخت و آنها را می بوسید. به او گفتم: ای مسلمان آن سجّاده آوردن و مرتد گفتن تو به من چه بود و این پا بوسیدن چیست؟ گفت: مرا سرزنش مکن، هنگامی که از نزد شما رفتم و نماز مغرب و عشاء را بجا آوردم و خوابیدم در عالم رؤیا دیدم حضرت صاحب الزّمان علیه السلام ظهور فرموده اند. خدمت ایشان مشرف شدم. حضرت به من فرمودند: فلانی عباى تو از اموال فلان شخص است و تو ندانسته آن را از دیگری گرفته ای حال باید آن را به صاحبش بدهی. من عبا را به صاحب اصلیش دادم. سپس فرمودند: قبایت نیز مربوط به فلان شخص است و تو آن را از دیگری خریده ای باید این را هم به صاحب اولش برگردانی و همینطور همه لباسهایم را دستور دادند به مردم

بدهم. بعد نوبت به خانه و ظروف و فرشها و چهارپایان و زمینها و سایر چیزها رسید و برای هر یک مالکی معین کردند و به او رد نمودند سپس فرمودند: همسری که داری خواهر رضاعی توست و تو ندانسته با او ازدواج کرده‌ای، باید او را هم به خانواده‌اش رد کنی. این کار را هم کردم. من پسری بنام قاسم علی دارم ناگاه در این اثنا همانجا پیدا شد و همین که نظر حضرت بر او افتاد فرمودند: «این پسر هم از این زن متولد شده است و فرزند حرام می‌باشد، این شمشیر را بردار و گردنش را بزن». در اینجا من غضبناک شدم و گفتم: به خدا قسم تو سید نیستی و از ذریه پیغمبر نمی‌باشی چه رسد به این که صاحب الزمان باشی! همین که این سخن را گفتم از خواب بیدار شدم و فهمیدم ما طاقت اطاعت و فرمان برداری از آن حضرت را نداریم و صدق فرمایش جنابعالی بر من معلوم شد و از عمل خود نادم و از گفته خود پشیمانم، مرا عفو فرمایید.<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

۱ - پرسش‌های علما و مردم پاسخ‌های امام زمان علیه السلام، ص ۸۰.

## ملاقات شیخ عبدالزهراء کعبی خدمت امام زمان علیه السلام

### هنگام خواندن اشعار ابن عرندس

ابن عرندس یکی از علمای شیعه و بزرگان مذهب ما است که علاوه بر مراتب علم و کمال دارای طبعی رسا و پرجاذبه بوده و اشعاری که سروده است گواه بر محبت عجیب او به خاندان وحی براءت از دشمنان آن بزرگواران می باشد. او همان گونه که در زمان حیاتش مورد توجه همگان بود پس از وفاتش نیز مردم به او ارادت می ورزیدند به حدی که پس از گذشت دهها سال هنوز مرقد وی در حله زیارتگاه عموم است. او در اثبات ولایت اهل بیت علیهم السلام اشعار مهمی سروده و به این وسیله بذر ولایت و محبت آنان را در قلبها بارور ساخت. مهم ترین شعر او قصیده ای است که فضایل خاندان رسالت بالاخص امام عصر ارواحنا فداه را در آن ذکر کرده و شهادت امام حسین علیه السلام را به صورتی بسیار غم انگیز بیان نموده است. تاثیر کلام وی در این قصیده آنچنان زیاد است که علامه امینی رحمته الله در کتاب ارزشمند «الغدیر» فرموده است: در میان اصحاب ما چنین معروف است که در هر مکانی این قصیده خوانده شود موجب تشریف فرمایی سرور عالم امکان حضرت بقیة الله الاعظم ارواحنا فداه

به آن مکان می شود. (۱)

نمونه‌ای که ذکر می شود یکی از این موارد است:

خطیب بزرگ شیعه مرحوم شیخ عبدالزهراء کعبی می گوید: یک روز بعد از ظهر وارد صحن مطهر امام حسین علیه السلام شدم شخصی در مقابل یکی از حجره‌های صحن شریف کتابهای مذهبی می فروخت و من با وی سابقه آشنایی داشتم چون مرا دید گفت: کتابی دارم که شاید برای شما نافع باشد و در آن اشعاری وجود دارد که زیننده شما می باشد و قیمت آن این است که یک مرتبه آن را برایم بخوانی! مرحوم شیخ عبدالزهراء می گوید: آن اشعار، گمشده من بود و مدتها در جستجوی آن بودم آن را گرفتم و در هنگامی که به خواندن آن مشغول بودم ناگهان دیدم سیدی از بزرگان عرب در برابرم ایستاده و به اشعار گوش می دهد و گریه می کند. چون به این بیت رسیدم:

أَيُّ قَتْلٍ ظَمَّانًا حُسَيْنٌ بِكَرْبَلَا وَ فِي كُلِّ عَضْوٍ مِنْ أُنَامِلِهِ بَحْرٌ (۲)

گریه آن بزرگوار شدید شد و رو به ضریح امام حسین علیه السلام نموده و این بیت را تکرار می نمود و همچون زن جوان مرده می گریست. همین

۱ - الغدير، ج ۷، ص ۱۴.

۲ - یعنی: چگونه است که حسین، تشنه در کربلا کشته می شود با آن که در هر سر انگشت او دریاهایی از سرفرازی توان یافت؟

که اشعار را به پایان رساندم دیگر آن بزرگوار را ندیدم. برای دیدن ایشان از صحن خارج شدم تا شاید آن جناب را بیابم ولی ایشان را ندیدم به هر کجا رو نمودم اثری نیافتم گویا از برابر چشمم غایب شده است به یقین دانستم او حضرت حجّت و امام منتظر علیه السلام است. قصیده ابن عربندس بر اثر این گونه جریانات مورد توجه دوستان اهل بیت علیهم السلام قرار گرفته و با خواندن قصیده او، عنایات حضرت بقیّة الله ارواحنا فداء را به سوی خود جلب می کنند. (۱)



### اثبات وجود مبارک حضرت بقیّة الله علیه السلام

مرحوم آیه الله آقای سیّد «ابوالحسن اصفهانی» از مراجع معروف زمان ما است.

او مکرّر خدمت حضرت «بقیّة الله» ارواحنا فداء رسیده که منجمله قضیه زیر است.

در کتاب «گنجینه دانشمندان» از علامه متبّع مرحوم آقای حاج

---

۱. شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۳، ص ۱۷۱؛ این قصیده را مرحوم علامه امینی رحمته الله در الغدیر ج ۷، ص ۱۴ و همچنین آقای زاهدی حفظه الله تعالی در کتاب شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۳، ص ۱۷۴ نیز آورده اند.

سید «محمد حسن میرجهانی» (قدس سرّه) نقل می‌کند که او فرمود:  
یکی از علماء زیدی مذهب، به نام «بحر العلوم» که در یمن  
سکونت داشت و منکر وجود مقدّس حضرت «ولی عصر» ارواحنا  
فداه بود، به علماء و مراجع آن وقت نامه‌ها نوشت و از آنها برای  
اثبات وجود مقدّس آن حضرت دلیل می‌خواست.

آنها به او جواب می‌دادند، ولی او قانع نمی‌شد.

تا آنکه نامه‌ای برای مرحوم سید «ابوالحسن اصفهانی» نوشت و از  
ایشان جواب خواست، مرحوم آقای آیه الله اصفهانی در جواب نامه  
نوشته بودند، که اگر شما به نجف بیائید پاسخ شما را شفاهی خواهم  
داد.

لذا «بحر العلوم یمنی» با فرزندش سید ابراهیم و جمعی از  
مریدانش به نجف اشرف مشرف شدند و بحر العلوم به خدمت  
مرحوم آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی رسید و به او گفت: من طبق  
دعوت شما به این مسافرت آمده‌ام، امید است جوابی را که وعده  
فرموده‌اید به من بدهید، تا استفاده کنم.

مرحوم آیه الله اصفهانی فرمودند: فردا شب به منزل ما بیائید، تا  
جواب سؤال شما را بدهم.

بحر العلوم و پسرش شب بعد به منزل مرحوم سیّد ابوالحسن اصفهانی رفتند، پس از صرف شام و نقل مطالبی دربارهٔ وجود مقدّس آن حضرت و رفتن میهمانان دیگر و متفرّق شدن آنها و گذشتن نیمی از شب.

مرحوم آیه الله اصفهانی به خادمشان مشهدی حسین فرمودند: چراغ را بردار و به بحر العلوم و فرزندش گفتند برویم تا خود آن حضرت را ببینیم.

آقای میرجهانی فرمودند: ما که آنجا حاضر بودیم، خواستیم با آنها برویم، آیه الله اصفهانی فرمودند: شما نیاید فقط بحر العلوم با پسرش بیایند.

آنها رفتند ما نفهمیدیم که به کجا رفتند، ولی فردای آن روز که من بحر العلوم یمنی و فرزندش را ملاقات کردم و از جریان شب قبل سؤال نمودم او گفت: بحمد الله ما مشرف به مذهب شما شدیم معتقد به وجود مقدّس حضرت «ولی عصر علیه السلام» گردیدیم.

گفتم: چطور؟

فرمود: آقای آیه الله اصفهانی حضرت «ولی عصر علیه السلام» را به ما نشان داد.

پرسیدم: چگونه او حضرت «بقیة الله» را به شما نشان داد؟  
گفت: وقتی ما از منزل بیرون آمدیم، نمی دانستیم به کجا می رویم،  
تا آنکه در خدمت آیه الله اصفهانی به «وادی السلام»<sup>(۱)</sup> وارد شدیم در  
وسط وادی السلام محلی بود که آن را مقام حضرت «ولی عصر علیه السلام»  
می گفتند.

آیه الله اصفهانی وقتی به در مقام رسید چراغ را از مشهدی حسین  
گرفت و تنها مرا با خود به داخل مقام برد، در آنجا وضویش را تجدید  
کرد.

پسرم به اعمال او می خندیدند، آنگاه چهار رکعت نماز در آن مقام  
خواند و کلماتی گفت: که آن را نفهمیدم، ناگهان دیدم، آن فضا روشن  
شد در اینجا پسرش می گفت: در این موقع من بیرون مقام ایستاده  
بودم، پدرم با مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی داخل مقام بودند، پس  
از چند دقیقه صدای پدرم را شنیدم، که صیحه ای زد و غش کرد.  
نزدیک رفتم دیدم، آیه الله اصفهانی شانه های پدرم را می مالد، تا  
بهوش بیاید وقتی از آنجا برگشتیم پدرم گفت: حضرت «ولی عصر علیه السلام»

۱ - «وادی السلام» قبرستان قدیمی شهر نجف اشرف است که در وسط آن قبر حضرت هود  
و صالح است و نیز محلی به نام مقام صاحب الزمان علیه السلام در آنجا وجود دارد.



را دیدم و او مرا مشرف به مذهب شیعه اثنی عشری فرمود و بیشتر از این، خصوصیات ملاقاتش را نگفت و پس از چند روز به یمن برگشت و چهار هزار نفر از مریدانش را شیعه دوازده امامی کرد.<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

### تثبیت اجتهاد شیخ انصاری رحمته الله علیه توسط حضرت علیه السلام

بعد از فوت مرحوم «صاحب جواهر» آیه الله «حاج شیخ محمد حسن» مردم به مرحوم «شیخ انصاری» رضوان الله تعالی علیه مراجعه کردند و از او رساله عملیه خواستند.

شیخ انصاری فرمود: با بودن «سید العلماء مازندرانی» که از من بهتر است و در «بار فروش» زندگی می کند<sup>(۲)</sup> من رساله عملیه ندارم و این عمل را انجام نمی دهم.

لذا خود شیخ انصاری نامه ای برای سید العلماء به بابل نوشت و از او خواست، که به نجف اشرف مشرف شود و زعامت حوزه علمیه شیعه را به عهده بگیرد.

سید العلماء، در جواب نامه شیخ انصاری نوشت:

۱ - ملاقات با امام زمان علیه السلام، ص ۱۷۷. ۲ - «بار فروش» اسم قدیمی بابل بوده است.

درست است، من وقتی در نجف بودم و با شما مباحثه می‌کردم، از شما در فقه قویتر بودم، ولی چون مدت‌ها است که در بابل زندگی می‌کنم و جلسهٔ بحثی ندارم و تارک شده‌ام شما را از خود اعلم می‌دانم، لذا باید مرجعیت را خود شما قبول فرمائید.

شیخ انصاری در عین حال فرمود: من یقین به لیاقت خود برای این مقام ندارم، لذا اگر مولایم حضرت «ولی عصر علیه السلام» به من اجازهٔ اجتهاد بدهند و مرا برای این مقام تعیین کنند، من آن را قبول خواهم کرد.

روزی معظم له در مجلس درس نشسته بود و شاگردان هم اطرافش نشسته بودند، دیدند شخصی که آثار عظمت و جلال از قیافه‌اش ظاهر است وارد شد و شیخ انصاری به او احترام گذاشت، او در حضور طلاب به شیخ انصاری رو کرد و فرمود:

نظر شما دربارهٔ زنی که شوهرش مسخ شده باشد، چیست؟ (این مسأله به خاطر آنکه مسخ در این امت وجود ندارد در هیچ کتابی عنوان نشده است.) لذا شیخ انصاری عرض کرد که: چون در کتابها این بحث عنوان نشده من هم نمی‌توانم، جواب عرض کنم.

فرمود: حالا بر فرض یک چنین کاری انجام شد و مردی مسخ

گردید، زنش باید چه کند؟

شیخ انصاری عرض کرد: به نظر من اگر مرد به صورت حیوانات مسخ شده باشد، زن باید عده طلاق بگیرد و بعد شوهر کند چون مرد زنده است و روح دارد، ولی اگر شوهر به صورت جماد در آمده باشد، باید زن عده وفات بگیرد زیرا مرد به صورت مرده در آمده است.

آن آقا سه مرتبه فرمود:

«انت المجتهد. انت المجتهد. انت المجتهد.»

یعنی: تو مجتهدی و پس از این کلام آن آقا برخاست و از جلسه درس بیرون رفت.

شیخ انصاری می دانست که او حضرت «ولی عصر علیه السلام» است و به او اجازه اجتهاد داده اند، لذا فوراً به شاگردان فرمود: این آقا را دریابید شاگردان برخاستند هر چه گشتند کسی را ندیدند.

لذا شیخ انصاری بعد از این جریان حاضر شد که رساله عملیه اش را به مردم بدهد تا از او تقلید کنند. (۱)

\*\*\*

۱ - ملاقات با امام زمان علیه السلام، ص ۱۹۳.

**بخش دوم**

**تعلیم ادعیه**

### تعلیم ذکر مجرب برای دیدار حضرت صاحب الامر علیه السلام

یکی از مشاهیر و علمای حوزه علمیه «قم» که اخلاصشان به ساحت مقدّس امام زمان ارواحنافداه فوق العاده است این قضیه را نقل فرمودند ولی ذکر کرده‌اند که تا زمانی که زنده هستند راضی نیستند که نامشان برده شود. در سال ۱۳۶۳ قمری در «مشهد مقدس» به تحصیل اشتغال داشتم و با مرحوم حجة الاسلام والمسلمین «حاج سید مرتضی واعظ سبزواری» که از اتقیاء و ابرار مشهد بود ارتباط داشتم. ذکر توسلی را که از عالم مجاهد متقی آیت الله «حاج شیخ محمّد تقی بافقی» که از متشرفین زمان بود بخاطر داشتم که می فرمودند: «هر کس این توسل را موفق شود، سعادت و فیض تشرف برایش حاصل خواهد شد».

حقیر، در شب جمعه‌ای در حرم مطهر امام رضا علیه السلام به این توسل موفق شدم و در سحر آن، پیش روی مبارک مشغول خواندن زیارت جامعه کبیره بودم ناگهان دیدم حرم مطهر از وضع همیشگی که پر از

سر و صدا است خارج شده و مثل این که احدی در حرم مطهر نیست، سکوت مطلق حاکم شد. در این هنگام دیدم بزرگواری با یک جهان وقار و متانت از مسجد بالاسر آمده و از جلوی من که در دسترسم بود گذشت و من لال شدم و از خواندن زیارت باز ماندم تا از نظرم غایب و به سمت پایین پای مبارک رفتند. پس حرم به حال اوّل برگشت و جان و روان من که سلب شده بود به پیکرم برگشت. عقب آن بزرگوار دویدم و از خدّامی که در قسمت پایین ضریح شریف مراقب بودند پرسیدم: این آقا با این کیفیت کجا رفت؟ گفتند: ندیدیم و نفهمیدیم. پس به جای خود برگشته و به خواندن جامعه کبیره ادامه دادم ولی تمام فکرم به دنبال او بود و همواره گفته و می گویم:

خوشا آنان که هر شامان ته وینند

سخن واته کردن واته نشینند

کرم دسترس نبی آیم ته وینم

شم آنان و بینم که ته وینند

اما آن ذکر این است که هزار و دویست مرتبه با طهارت و حضور قلب

رو به قبله می گویی:

«یا فارس الحجاز اذرنکني، یا ابا صالح اذرنکني، یا ابا القاسم المهدی

أَدْرِكُنِي، يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ! أَدْرِكُنِي، أَدْرِكُنِي، أَدْرِكُنِي وَ لَا تَدَعُ عَنِّي  
فَائِي عَاجِزٌ ذَلِيلٌ». (۱)

\*\*\*

## تعلیم زیارت امیرالمومنین علیه السلام توسط امام زمان علیه السلام

### در روز یکشنبه

سید بن طاووس رحمه الله فرمود:

شخصی روز یکشنبه‌ای در بیداری خدمت حضرت صاحب  
الزمان علیه السلام رسید که آن حضرت، آقا امیرالمؤمنین علیه السلام را با این جملات  
زیارت می نمودند:

السَّلَامُ عَلَى الشَّجَرَةِ النَّبَوِيَّةِ وَ الدَّوْحَةِ الْهَاشِمِيَّةِ الْمُضِيئَةِ الْمُثْمِرَةِ  
بِالنُّبُوَّةِ الْمُونِقَةِ بِالْإِمَامَةِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى ضَجِيعِكَ أَدَمَ وَ نُوحٍ،  
السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى  
المَلَائِكَةِ الْمُحَدِّقِينَ بِكَ وَ الْحَافِينَ بِقَبْرِكَ يَا مَوْلَايَ يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَذَا  
يَوْمَ الْأَحَدِ وَ هُوَ يَوْمُكَ وَ بِاسْمِكَ وَ أَنَا ضَيْفُكَ فِيهِ وَ جَارُكَ فَأَضِيفْنِي يَا مَوْلَايَ

۱ - شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۲، ص ۱۸۷.

وَاجْرِنِي فَإِنَّكَ كَرِيمٌ تَحِبُّ الضِّيَافَةَ وَ مَامُورٌ بِالْإِجَارَةِ فَافْعَلْ مَا رَغِبْتُ إِلَيْكَ فِيهِ وَ رَجَوْتُهُ مِنْكَ بِمَنْزِلَتِكَ وَ آلَ بَيْتِكَ عِنْدَ اللَّهِ وَ مَنَزَلَتِهِ عِنْدَكُمْ وَ بِحَقِّ ابْنِ عَمِّكَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ عَلَيْكُمْ أَجْمَعِينَ. (۱)

\*\*\*

### دعای حضرت علیه السلام برای شیعیان

سید بن طاووس علیه السلام می فرماید: سحرگاهی در سرداب مقدس بودم ناگاه صدای مولایم را شنیدم که برای شیعیان خود دعا می کردند و عرضه می داشتند:

اللَّهُمَّ إِنَّ شِيعَتَنَا خُلِقَتْ مِنْ شُعَاعِ أَنْوَارِنَا وَ بَقِيَّةِ طِينَتِنَا وَ قَدْ فَعَلُوا ذُنُوبًا كَثِيرَةً اتَّكَالًا عَلَيَّ حُبْنًا وَ وِلَايَتِنَا فَانْ كَانَتْ ذُنُوبُهُمْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ فَاصْفَحْ عَنْهُمْ فَقَدْ رَضِينَا وَ مَا كَانَ مِنْهَا فِيمَا بَيْنَهُمْ فَاصْلِحْ بَيْنَهُمْ وَ قَاصِّ بِهَا عَنَّا خُمُسِنَا وَ أَدْخِلْهُمْ الْجَنَّةَ، فَزَحِّزْهُمْ عَنِ النَّارِ وَ لَا تَجْمَعْ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ أَعْدَائِنَا فِي سَخَطِكَ؛ (ترجمه دعا این است:)

خدایا شیعیان ما را از شعاع نور ما و بقیه طینت ما خلق کرده‌ای آنها گناهان زیادی با اتکاء بر محبت به ما و ولایت ما کرده‌اند، اگر

۱- برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۴۵.



گناهان آنها گناهی است که در ارتباط با توست از آنها بگذر که ما را راضی کرده‌ای و آنچه از گناهان آنها در ارتباط با خودشان هست خودت بین آنها را اصلاح کن و از خمسی که حق ماست به آنها بده تا راضی شوند و آنها را از آتش جهنم نجات بده و آنها را با دشمنان ما در سخط خود جمع نفرما. (۱)



### خواندن دعای «عبرات» جهت خلاصی از زندان

سید رضی الدین محمد آوی مدّت زیادی نزد امیری از امیران «سلطان جرماغون» (یکی از سلاطین مغول) زندانی بود و در نهایت سختی و تنگی به سر می‌برد. در عالم رؤیا حضرت بقیّة الله ارواحنافداه را مشاهده کرد و نزد ایشان گریست و عرضه داشت: مولای من برای رها شدن از این گروه ظالم مرا شفاعت فرمایید. فرمودند: «دعای عبرات را بخوان». عرض کرد: دعای «عبرات» کدام دعا است؟ فرمودند: آن دعا در کتاب مصباح تو آمده است. سید گفت: مولای من چنین دعایی در «مصباح» من نیست. فرمودند:

۱. برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۴۲۳.

«مصبح را نگاه کن، آن را خواهی یافت». در اینجا سید از خواب بیدار می‌شود و چون صبح شده بود نماز خواند و کتاب مصباح را باز نمود و ورقه‌ای در میان اوراق آن کتاب دید که دعای عبرات در آن نوشته شده بود چهل مرتبه آن دعا را خواند. امیری که ایشان را زندانی کرده بود دوزن داشت یکی از آن دو عاقل و اهل تدبیر بود که بر او اعتماد داشت امیر بنا به قراری که گذاشته بود نزد او آمد. وی امیر را مخاطب قرار داد و گفت: از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام کسی را زندانی کرده‌ای؟ گفت: منظورت از این سؤال چیست؟ زن گفت: در عالم رؤیا شخصی را که گویا نور آفتاب از رخسارش می‌درخشید دیدم. او گلوی مرا میان دو انگشت خود قرار داد و فرمود: «شوهر تو یکی از فرزندان مرا دستگیر کرده و در خورد و خوراک بر او سخت گرفته است». به ایشان عرض کردم: مولای من شما کیستید؟ فرمودند: من علی بن ابی طالب هستم به شوهرت بگو اگر او را رها نکند خانه‌اش را خراب خواهم کرد. جریان این خواب منتشر شد و به گوش سلطان رسید او گفت: من راجع به این موضوع اطلاعی ندارم و از زیردستان خود پرسید: چه کسی نزد شما زندانی است؟ گفتند: همان سید و پیرمرد علوی که خود دستور زندانی او را صادر کرده بودی؟ سلطان گفت: رهایش کنید

و اسبی به او بدهید که سوار آن شود و راه را نشانش دهید تا به خانه خود برگردد. (۱)



### تعلیم مناجات حضرت به شیخ ابن ابی الجواد

شیخ ابن ابی الجواد نُعمانی از کسانی است که - به فرمایش بعضی از بزرگان - به حضور حضرت ولی عصر علیه السلام رسیده است او می گوید: در آنجا به حضرت عرض کردم، مولای من! برای شما مقامی در «نعمانیّه» و مقامی در «حله» است چه وقت هایی در این دو مکان تشریف دارید؟ فرمودند: «در شب و روز سه شنبه در نعمانیه و شب و روز جمعه در حله می باشم؛ اما اهل حله به آداب مقام من رفتار نمی کنند. هیچ کس نیست که به مقام من وارد شود و به آداب آن عمل کند؛ یعنی بر من و ائمه اطهار سلام کند و دوازده بار صلوات فرستد بعد هم دو رکعت نماز با دو سوره بخواند و در آن دو رکعت با خدای تعالی مناجات کند مگر این که خدای تعالی آنچه را که می خواهد به او عطا فرماید». عرض کردم: مولا جان آن مناجات را به من تعلیم

۱ - برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۴۰۷.

فرمایید. فرمودند:

اللَّهُمَّ قَدْ أَخَذَ التَّأْدِيبُ مِنِّي حَتَّى مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ وَ  
إِنْ كَانَ مَا افْتَرَفْتُهُ مِنَ الذُّنُوبِ أَسْتَحِقُّ بِهِ أَعْصَابَ مَا أَدَّبْتَنِي بِهِ وَأَنْتَ حَلِيمٌ  
ذُو أَنْاتٍ تَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ حَتَّى يَسْبِقَ عَفْوُكَ وَرَحْمَتُكَ عَذَابَكَ.

و سه مرتبه این دعا را برای من تکرار فرمودند تا حفظ شدم.<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

### تعلیم صلوات حضرت ولی عصر علیه السلام به یعقوب بن یوسف اصفهانی

یعقوب بن یوسف اصفهانی می گوید: در سال ۲۸۱ با گروهی از اهل اصفهان که از اهل سنت بودند به حج بیت الله الحرام مشرف شدم. وقتی وارد مکه شدیم بعضی از رفقا خانه‌ای را که در کوچه «سوق اللیل» و به نام «دار خدیجه علیها السلام» و «دارالرضا علیه السلام» معروف بود کرایه کردند. در آن خانه پیرزنی زندگی می کرد. هنگامی که وارد منزل شدیم از آن پیرزن سؤال کردم: چرا این خانه را دارالرضا علیه السلام می گویند و تو با این خانه چه ارتباط و مناسبتی داری؟ گفت: این خانه ملک حضرت رضا علیه السلام بوده و من هم از کنیزان این خانواده می باشم.

۱ - العبقری الحسان، ج ۲، ص ۷۸.

در گذشته حضرت عسکری علیه السلام را خدمت کرده‌ام و ایشان مرا در اینجا منزل داده‌اند. این مطلب را که شنیدم با او انس گرفتم اما موضوع را از رفقایم چون شیعه نبودند پنهان کردم. برنامه من این بود که شبها هر وقت از طواف برمی گشتم با رفقا در ایوان خانه می خوابیدیم و در را می بستیم و سنگ بزرگی را برای اطمینان پشت آن می گذاشتیم. در همان مدّت شبها روشنی چراغی را در ایوان می دیدم که شبیه روشنی مشعل بود و مشاهده می کردم که در منزل بدون این که کسی از اهل خانه آن را باز کند گشوده می شود و باز می دیدم مردی با قد متوسط گندمگون، مایل به زردی که در پیشانی اش آثار سجده است و پیراهن و لباس نازکی پوشیده و در پایش نعلین است با صورتهای مختلف وارد می شود و به اتاقی که محل سکونت پیرزن بود بالا می رود. از طرفی پیرزن به من می گفت: در این اتاق دختری دارم لذا به کسی اجازه نمی دهم بالا بیاید. من آن روشنی را که شبها در ایوان می دیدم، در وقتی که آن مرد از پله بالا می رفت در پله و چون داخل اتاق می شد در غرفه می دیدم بدون آن که چراغی دیده شود، رفقا هم این جریانات را می دیدند ولی گمان داشتند این مرد، عجزه را متعه کرده و به همین جهت رفت و آمد دارد و با خود

می گفتند: این جمع، شیعه هستند و متعه را حلال می دانند و ما جائز نمی دانیم. و باز می دیدیم آن مرد با این که از خانه خارج می شود یا داخل منزل می گردد، سنگ در جای خودش هست در خانه هم در وقت خروج و ورود آن مرد باز و بسته می گردد اما کسی که آن را بگشاید و ببیند دیده نمی شود. وقتی من این امور را مشاهده کردم دلم از جا کنده شد و عظمت این قضایا در روح اثر گذاشت لذا با آن پیرزن بنای مهربانی را گذاشتم تا شاید خصوصیات آن مرد را بدانم. روزی به او گفتم: فلانی، من از تو سوآلی دارم و می خواهم آن را در وقتی که رفقایم نیستند بپرسم و تقاضا دارم وقتی مرا تنها دیدی از غرفه ات پایین بیایی و به درخواستم گوش دهی. پیرزن وقتی خواهش مرا شنید گفت: من هم خواسته ام به تو چیزی بگویم ولی حضور همراهان مانع شده بود. گفتم: چه مطلبی؟ گفت: به تو می فرماید: (نام کسی را ذکر نکرد و فقط به همین صورت پیغام رساند) با آن جمع که با تو رفیق و شریک هستند مخلوط نشو و در کارهایشان مداخله مکن با آنها مدارا نما و از آنها بر حذر باش زیرا آنها دشمنان تو هستند. گفتم: چه کسی این مطلب را می گوید؟ گفت: من می گویم! در اینجا مهابت او مانع شد و نتوانستم دوباره در این مورد از او سوآل کنم. گفتم: کدام

جمع را می‌گویی؟ (گمان کردم منظورش همراهانم است). گفت: نه، اینها را نمی‌گویم بلکه آن شریک‌هایی را می‌گویم که در شهر خود داری و در خانه با تو بودند. یعقوب بن یوسف (صاحب قضیه) می‌گوید: میان من و جمعی را که ذکر کرد راجع به دین بحثی واقع شده بود آنها سعایت و شکایت مرا نزد حاکم برده بودند به همین جهت من فرار کردم. وقتی پیرزن این مطلب را آهسته به من گفت با خود گفتم: راجع به امام غائب علیه السلام از او سؤالی کنم، پرسیدم: تو را به خدا قسم می‌دهم! آیا ایشان را به چشم خود دیده‌ای؟ گفت: برادر، من او را ندیده بودم، امام حسن عسکری علیه السلام مرا بشارت داد به این که او را در آخر عمرم می‌بینم و به من فرمود: «باید او را خدمت کنی همانطوری که مرا خدمت کردی». لذا سالهاست که من در مصر هستم و الآن آمده‌ام، یعنی حضرتش مرا با فرستادن نامه و هزینه سفر توسط مردی خراسانی دعوت کرده است. آن مبلغ سی دینار است و به من امر کرده بود امسال به حج مشرف شوم من هم آمده‌ام به امید آن که او را ببینم. وقتی پیرزن این جملات را گفت، در دل من افتاد که آن مردی که شبها رفت و آمد دارد باید خود آن حضرت باشد لذا ده عدد درهم را که به نام امام رضا علیه السلام بود و با خود برای انداختن در مقام

ابراهیم علیه السلام آورده بودم به آن پیرزن دادم و با خود گفتم: دادن به اولاد فاطمه علیها السلام افضل است از آن که در مقام انداخته شود و ثواب بیشتری دارد. گفتم: اینها را به کسی از اولاد فاطمه علیها السلام بده که مستحق باشند. در نیت من این بود که آن مرد همان حضرت است و این درهمها را پیرزن به او خواهد داد. درهمها را گرفت و بالا رفت. بعد از ساعتی برگشت و گفت: می فرماید: «ما در اینها حقی نداریم؛ آنها را در جایی که نذر کرده بودی بینداز اما این درهمها را که به نام امام رضا علیه السلام است به ما بده و به جایش درهمهای معمولی بگیر و در مقام بینداز». من هم همانطوری که فرموده بود عمل نمودم. ضمناً من نسخه توقیع «قاسم بن علاء» را که در آذربایجان صادر شده بود به همراه خود داشتم به او گفتم: این توقیع را به کسی که توقیعات امام غائب علیه السلام را دیده و می شناسد عرضه کن. گفت: آن را تحویل بنده بده. گمان کردم سواد دارد و می تواند بخواند. نسخه را به او دادم. گرفت و گفت: اینجا نمی توانم بخوانم و با خود بالا برد بعد برگشت و گفت: صحیح است! سپس گفت: به تو می فرماید (باز اسم کسی را ذکر نکرد) وقتی بر پیغمبر خود صلوات می فرستی چه می گویی؟ گفتم: عرض می کنم:



اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَ  
 اَرْحَمْ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ بِأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ وَتَرَحَّمْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ  
 وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ.

گفت: نه وقتی برایشان صلوات می فرستی نامشان را هم ذکر کن.  
 گفتم: همین کار را خواهم کرد. پیرزن رفت و برگشت در حالی که دفتر  
 کوچکی همراهش بود گفت: می فرمایند: هر وقت بر پیغمبرت  
 صلوات می فرستی بر او و اولیایش صلوات بفرست همانطوری که در  
 این دفتر هست. من هم دفتر را گرفتم و از روی آن نسخه برداشتم و به  
 آن عمل کردم. یعقوب بن یوسف می گوید: آن مرد را شبها می دیدم که  
 از غرفه پایین می آمد و آن نور هم با او بود و از خانه بیرون می رفت لذا  
 من هم پشت سرش از خانه خارج می شدم در آنجا نوری دیده می شد  
 اما شخص حضرت را نمی دیدم تا وقتی داخل مسجد الحرام  
 می شدند. عده ای از مردم شهرهای مختلف را می دیدم که با  
 لباس های کهنه به در آن خانه می آمدند و نوشته هایی به پیرزن  
 می دادند او هم به آنها نامه هایی می داد آنها با پیرزن صحبت  
 می کردند و من نمی دانستم در چه زمینه ای مکالمه می کنند حتی  
 جمعی از آن افراد را در راه برگشت بین راه بغداد می دیدم. و اما

صلواتی را که حضرت ولی عصر ارواحنا فداه توسط کنیز خود به  
یعقوب بن یوسف اصفهانی تعلیم دادند، این است:

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ حِجَّةِ رَبِّ  
العَالَمِينَ الْمُنتَجَبِ فِي المِيثَاقِ، الْمُصْطَفَى فِي الضَّلَالِ المَطَهَّرِ مِنْ كُلِّ آفَةٍ  
الْبَرِيءِ مِنْ كُلِّ عَيْبٍ المَوْكَّلِ لِلنَّجَاةِ المَرْتَجِي لِلسَّفَاعَةِ المَفْوُضِ إِلَيْهِ فِي  
دِينِ اللَّهِ اللَّهُمَّ شَرِّفْ بُنْيَانَهُ وَ عَظِّمْ بَرهَانَهُ وَ أَفْلِحْ حِجَّتَهُ وَ ارْفَعْ دَرَجَتَهُ وَ ضَوِّءْ  
نُورَهُ وَ بَيِّضْ وَجْهَهُ وَ اعْطِهِ الفَضْلَ وَ الفَضِيلَةَ وَ الوَسِيلَةَ وَ الدَّرَجَةَ الرَّفِيعَةَ وَ  
ابْعَثْهُ مَقَاماً يَغْبِطُهُ بِهِ الاَوْلُونَ وَ الاِخْرُونَ.

وَ صَلِّ عَلَى اميرالمؤمنين وَ وارثِ المرسلين وَ حِجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ  
قَائِدِ الغُرِّ المَحَجَّلِينَ وَ سَيِّدِ المومنين.

وَ صَلِّ عَلَى الحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ امامِ المومنين وَ وارثِ المرسلين وَ حِجَّةِ  
رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَ صَلِّ عَلَى الحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ امامِ المومنين وَ وارثِ المرسلين وَ حِجَّةِ  
رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَ صَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الحَسَنِ امامِ المومنين وَ وارثِ المرسلين وَ حِجَّةِ  
رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ امامِ المومنين وَ وارثِ المرسلين وَ حِجَّةِ

رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ أَمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحِجَّةِ

رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ أَمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحِجَّةِ

رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى أَمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحِجَّةِ

رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحِجَّةِ

رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ أَمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحِجَّةِ

رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ أَمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحِجَّةِ

رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى الْخَلْفِ الْهَادِي الْمَهْدِيِّ أَمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ

وَحِجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الْهَادِينَ الْأَتْمَّةِ الْعُلَمَاءِ وَ

الصَّادِقِينَ وَالْأَوْصِيَاءَ الْمَرْضِيِّينَ دَعَائِمِ دِينِكَ وَأَرْكَانِ تَوْحِيدِكَ وَتَرَاجِمَةِ

وَحِيكَ وَحِجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ وَخَلْفَائِكَ فِي أَرْضِكَ الَّذِينَ اخْتَرْتَهُمْ لِنَفْسِكَ وَ  
 اصْطَفَيْتَهُمْ عَلَى عِبِيدِكَ وَارْتَضَيْتَهُمْ لَدِينِكَ وَخَصَّصْتَهُمْ بِمَعْرِفَتِكَ وَخَلَّفْتَهُمْ  
 بِكِرَامَتِكَ وَغَشِيْتَهُمْ بِرَحْمَتِكَ وَغَذَّيْتَهُمْ بِحِكْمَتِكَ وَالْبَسْتَهُمْ مِنْ نُورِكَ وَ  
 رَيَّيْتَهُمْ بِنِعْمَتِكَ وَرَفَعْتَهُمْ فِي مَلَكُوتِكَ وَخَصَّصْتَهُمْ بِمَلَائِكَتِكَ وَشَرَّفْتَهُمْ  
 بِنَبِيِّكَ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَيْهِمْ صَلَوةً كَثِيرَةً طَيِّبَةً لَا يَحِيطُ بِهَا إِلَّا أَنْتَ وَ  
 لَا يَسَعُهَا إِلَّا عِلْمُكَ وَ لَا يَحْصِيهَا أَحَدٌ غَيْرُكَ وَ صَلِّ عَلَى وَلِيِّكَ الْمُجِيبِ  
 سُئْتِكَ الْقَائِمِ بِأَمْرِكَ الدَّاعِي إِلَيْكَ وَ الدَّلِيلِ عَلَيْكَ وَ حِجَّتِكَ وَ خَلِيفَتِكَ فِي  
 أَرْضِكَ وَ شَاهِدِكَ عَلَى عِبَادِكَ اعِزُّ نَصْرَهُ وَ مَدِّ فِي عَمْرِهِ وَ زَيِّنِ الْأَرْضَ  
 بِطَوْلِ بَقَائِهِ.

اللَّهُمَّ اكْفِهِ بَغْيَ الْحَاسِدِينَ وَ أَعِذْهُ مِنْ شَرِّ الْكَائِدِينَ وَ أَزْجِرْ عَنْهُ أَرَادَةَ  
 الظَّالِمِينَ وَ خَلِّصْهُ مِنْ أَيْدِي الْجَبَّارِينَ.

اللَّهُمَّ ارِهِ فِي ذُرِّيَّتِهِ وَ شَيْعَتِهِ وَ خَاصَّتِهِ وَ عَامَّتِهِ وَ عَدُوِّهِ وَ جَمِيعِ أَهْلِ  
 الدُّنْيَا مَا تَقَرُّ بِهِ عَيْنُهُ وَ تَسْتُرُ (تَسْرُ) بِهِ نَفْسُهُ وَ بَلَّغُهُ أَفْضَلَ أَمَلِهِ فِي الدُّنْيَا  
 وَ الْآخِرَةِ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. اللَّهُمَّ جَدِّدْ بِهِ مَا مَجَى مِنْ دِينِكَ وَ أَحْيِ بِهِ  
 مَا بَدَّلَ مِنْ كِتَابِكَ أَظْهِرْ بِهِ مَا غَيَّرَ مِنْ حِكْمَتِكَ حَتَّى يَعُودَ دِينُكَ عَلَى يَدَيْهِ  
 غَضًّا جَدِيدًا خَالِصًا مُخْلِصًا (مُخْلِصًا) لَا شَكَّ فِيهِ وَ لَا شَبَهَةَ مَعَهُ وَ لَا بَاطِلَ

عِنْدَهُ وَلَا يَدْعَةَ.

اللَّهُمَّ نَوِّرْ نَوْرِهِ كُلَّ ظَلْمَةٍ وَهَدِّ بَرَكْنِيهِ كُلَّ بَدْعَةٍ وَاهْدِمِ بَقْوَتِهِ كُلَّ ضَلَالٍ  
وَاقْصِمِ بِهِ كُلَّ جَبَّارٍ وَاخْمُدْ بِسَيْفِهِ كُلَّ نَارٍ وَاهْلِكْ بِعَدْلِهِ كُلَّ جَائِرٍ وَاجْرِ  
حُكْمَهُ عَلَى كُلِّ حَكِيمٍ وَاذِلَّ بِسُلْطَانِهِ كُلَّ سُلْطَانٍ.

اللَّهُمَّ اذِلَّ مَنْ نَاوَاهُ وَاهْلِكْ مَنْ عَادَاهُ وَامْكُرْ بِمَنْ كَادَاهُ وَاسْتَأْصِلْ مَنْ  
جَحَدَ حَقَّهُ وَاسْتَهْزَأَ بِأَمْرِهِ وَسَعَى فِي اطْفَاءِ نَوْرِهِ وَارَادَ اخْمَادَ ذِكْرِهِ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَعَلَى عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى وَعَلَى فَاطِمَةَ  
الزَّهْرَاءِ وَعَلَى الْحَسَنِ الرَّضَا وَعَلَى الْحُسَيْنِ الصَّفِيِّ وَعَلَى جَمِيعِ  
الْأَوْصِيَاءِ، مَصَابِيحِ الدُّجَى وَاعْلَامِ الْهُدَى وَسِنَادِ التَّقَى وَالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى وَ  
الْحَبْلِ الْمَتِينِ وَالصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَصَلِّ عَلَى وَلِيِّكَ وَعَلَى وُلاةِ الْاِئِمَّةِ مِنْ  
وَلَدِهِ الْقَائِمِينَ بِأَمْرِهِ وَمُدَّ فِي أَعْمَارِهِمْ وَزِدْ فِي آجَالِهِمْ وَبَلِّغُهُمْ اِمَالَهُمْ. (١)

\*\*\*

### تعلیم دعای حضرت ﷺ بعد از فریضه و سجده شکر

ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری می گوید:

روز ششم ذی حجه در مسجد الحرام کنار «مستجار» (دیوار پشت در کعبه) بودم. در آنجا جمعی حدود سی نفر حضور داشتند در میان آنها غیر از «محمد بن قاسم علوی» کسی از اهل اخلاص (شیعیان و موالیان اهل بیت پیامبر ﷺ) نبود، ناگاه جوانی که مشغول طواف بود به طرف ما آمد او دو لباس احرام (ازار و رداء) به تن و نعل عربی به همراه داشت، تا او را دیدیم همگی از جلالتش برخاستیم و کسی از ما باقی نماند جز آن که بر ایشان سلام کرد. آن جوان همانجا نشست و ما دور او گرد آمدیم. ایشان به سمت راست و چپ خود نظر انداخت و فرمود: «آیا می دانید ابو عبدالله ﷺ در دعای «الحاح» چه می گفت؟». عرض کردیم: نه.

فرمود: «عرضه می داشت: اللَّهُمَّ اِنِّي اسئَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي تَقُومُ بِهِ السَّمَاءُ وَبِهِ تَقُومُ الْاَرْضُ وَبِهِ تُفَرِّقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَبِهِ تَجْمَعُ بَيْنَ الْمُتَفَرِّقِ وَبِهِ تُفَرِّقُ بَيْنَ الْمُجْتَمِعِ وَقَدْ احصيتَ بِهِ عَدَدَ الرَّمَالِ وَزَنَةَ الْجِبَالِ وَكَيْلَ الْبِحَارِ اِنْ تَصَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَان تَعَجَّلَ لِي مِنْ اَمْرِي فَرَجًا».

بعد برخاست و داخل طواف شد، ما هم به احترام ایشان برخاستیم اما از این که نام مقدسش را بپرسیم غافل شدیم. روز بعد در همان وقت و همان مکان ایشان بطرف ما تشریف آورد جهت احترام برخاستیم و او هم مثل روز قبل نشست و نظری به راست و چپ کرد و فرمود: «می دانید امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از نماز فریضه چه می فرمود؟ گفتیم: نه.

فرمود: عرض می کرد: اليك رُفِعَتِ الاصواتُ و لك عَنَتِ الوجوهُ و لك خَضَعَتِ الرقابُ (اليك) في الأعمالِ يا خيرَ من سُئِلَ و أجودَ مَنْ أُعْطِيَ يا صادقُ يا باريءُ يا مَنْ لا يُخْلِفُ الميعادَ يا مَنْ أَمَرَ بالدُّعاءِ و وَعَدَ الإجابةَ يا مَنْ قَالَ: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» يا مَنْ قَالَ: «إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي و لِيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يُرْشِدُونَ» و يا مَنْ قَالَ: يا عِبَادِي الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَي أَنفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِن رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ».

بعد دوباره به راست و چپ خود نظر کرد و فرمود: می دانید امیرالمؤمنین علیه السلام در سجده شکر چه دعایی می خواند؟ ایشان عرضه می داشت:

يا من لا يزيدهُ إلحاحُ المُلِحِّينَ إلا كَرَمًا و جوداً يا مَنْ لا يزيدهُ كَثْرَةُ

الدُّعَاءِ إِلَّا سَعَةً وَ عَطَاءً يَا مَنْ لَا تَنْفَدُ خَزَائِنُهُ يَا مَنْ لَهُ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ  
 الْأَرْضِ، يَا مَنْ لَهُ مَا دَقَّ وَ جَلَّ لَا يَمْنَعُكَ إِسَاءَتِي مِنْ إِحْسَانِكَ أَنْ تَفْعَلَ بِي  
 الَّذِي أَنْتَ أَهْلُهُ فَأَنْتَ أَهْلُ الْجُودِ وَ الْكَرَمِ وَ التَّجَاوُزِ يَا رَبِّ يَا اللَّهُ لَا تَفْعَلْ بِي  
 الَّذِي أَنَا أَهْلُهُ فَإِنِّي أَهْلُ الْعُقُوبَةِ وَ لَا حُجَّةَ لِي وَ لَا عُذْرَ لِي عِنْدَكَ ابوءَ إِلَيْكَ  
 بِذُنُوبِي كُلِّهَا كَيْ تَغْفُوَ عَنِّي وَ أَنْتَ أَعْلَمُ بِهَا مِنِّي وَ ابوءَ لَكَ بِكُلِّ ذَنْبٍ وَ كُلِّ  
 خَطِيئَةٍ اخْتَمَلْتُهَا فِي كُلِّ سَيِّئَةٍ عَمِلْتُهَا رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ تَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ  
 إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَكْرَمُ.

پس از بیان این جملات برخاست و مشغول طواف شد ما هم به  
 احترام ایشان برخاستیم. تا این که روز سوم باز در همان وقت آمد و ما  
 هم مانند سابق بخاطر اکرام و احترام او برخاستیم این بار روی زمین  
 نشست و به سمت راست و چپ خویش نظر کرد و بعد در حالی که به  
 «حجر اسماعیل»<sup>(۱)</sup> اشاره می کرد می فرمود: علی بن الحسین  
 علیهما السلام در همین مکان و زیر ناودان در سجود خود عرض می کرد:  
 عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ مِسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ، سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ يَسْأَلُكَ مَا لَا يَقْدُرُ  
 عَلَيْهِ غَيْرُكَ.

۱ - نیم دایره ای که در یک طرف خانه کعبه دیده می شود و در آنجا حضرت اسماعیل علیه السلام و  
 مادرش «هاجر» مدفون هستند.



بعد دوباره به چپ و راست خود نظر کرد و به «محمد بن قاسم علوی» متوجه شد و فرمود: «یا محمد بن القاسم انت علی خیر ان شاء الله؛ تو بر خیر و خوبی هستی» زیرا او بر اعتقاد پاک اثنی عشری بود. این جمله را فرمود و مثل گذشته مشغول طواف شد و هیچ یک از حاضران نماند مگر آن که این دعا را حفظ کرد. در اینجا به یکدیگر گفتیم: آیا کسی این جوان را شناخت؟ محمد بن قاسم گفت: والله! این جوان امام و صاحب زمان شماست. گفتیم: از کجا می‌گویی؟ گفت: من هفت سال است دعا می‌کنم و از خدای تعالی می‌خواهم حضرت صاحب الزمان ارواحنا فداه را به من نشان بدهد تا این شام عرفه‌ای بود، ناگاه همین جوان را دیدم که دعایی می‌خواند، نزد او رفتم و از او پرسیدم: شما از کدام طائفه هستید؟ فرمود: از مردم. گفتیم: از کدام مردم، عرب یا غیر عرب؟ فرمود: از عرب و اشراف ایشان.

گفتم: اشراف چه کسانی هستند؟ فرمود: بنی هاشم. گفتم: از کدام بنی هاشم؟ فرمود: مردمی که از همه نظر عالی رتبه هستند. گفتم: اینها چه کسانی هستند؟ فرمود: کسی که در جنگها سردشمنان خدا را شکافت و در راه او گرسنگان را سیر کرد و شبها وقتی که مردم خواب بودند مشغول عبادت بود. فهمیدم ایشان علوی است بعد هم از نظرم

غائب شد و ندانستم به کجا رفت. از مردمی که در اطرافم بودند پرسیدم: این جوان علوی را می‌شناسید؟ گفتند: آری، هر سال با ما اعمال حج را بجا می‌آورد. گفتم: سبحان الله به خدا قسم در او اثری از سفر دیده نمی‌شود! به هر حال برای انجام بقیه اعمال حج به سوی «مزدلفه» رفتم در حالتی که مغموم و محزون بودم و با همین حال به خواب رفتم در عالم رؤیا سرور انبیاء رسول اکرم ﷺ را زیارت کردم، ایشان فرمودند: «ای محمد آن کس را که می‌خواستی دیدی؟» عرض کردم: چه کسی را می‌فرمایید مولا جان؟ فرمودند: آن شخصی که دیشب در وقت عشاء دیدی او امام زمان تو بود. (۱)



### تعلیم دعای حضرت جهت حفظ از شر دزدان

عالم متقی شیخ محمد تقی تربتی که از علماء اخلاق و شاگردان علامه «میرزا حبیب الله رشتی رحمته الله» بود فرمود: یکی از شاگردان متدینم که سید و از اهل تربت است گفت: در سفری که با یکی از طلاب بودم و از زیارت عتبات عالیات از راه خانقین به دنبال قافله و پیاده رو به

۱ - العیفری الحسان، ج ۲، ص ۱۸.

قصر شیرین می‌رفتیم از شدت عطش و خستگی از راه رفتن عاجز شدیم، در عین حال هر دو نفرمان با زحمت زیاد خود رابه قافله رساندیم اما دیدیم دزدها کاروان ما را غارت کرده‌اند و اموالشان رابه سرقت برده‌اند و بعضی مجروح در بیابان افتاده‌اند محلها را هم شکسته و روی زمین انداخته بودند. من و رفیقم به کناری رفتیم و در نهایت ترس از تپه‌ای بالا آمدیم ناگاه دیدیم سید جلیلی با ماست بعد از سلام و تحیت هفت دانه خرماي زاهدی به من داد و فرمود: «چهار دانه از آنها را خودت بخور و سه تای آن را به رفیقت بده». وقتی خرماها را خوردیم بلافاصله عطش ما رفع شد بعد ایشان فرمود: این دعا را برای نجات و حفظ از شر دزدها بخوانید:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَخَافُكَ وَ أَخَافُ مِمَّنْ يَخَافُكَ وَ أَعُوذُ بِكَ مِمَّنْ لَا يَخَافُكَ ؛ یعنی خدایا واقعاً من از تو هراس دارم و از هرکس که از تو می‌ترسد در هراسم و از کسی که از تو نمی‌ترسد به تو پناه می‌برم».

مقدار کمی که با آن سید راه رفتیم اشاره کرد و فرمود: «این منزل است». وقتی نظر کردیم منزل را پایین آن تپه دیدیم، وارد شدیم و چون خیلی خسته شده بودیم به خواب عمیقی فرو رفتیم و متوجه آنچه برای ما اتفاق افتاده بود نشدیم. بعد از بیدار شدن،

جریان را دریافتیم و برای ما معلوم شد که آن شخص حضرت بقیة الله ارواحنآفداه بوده است.<sup>(۱)</sup>



### تعلیم دعای فرج حضرت علیه السلام به ابن ابی البغل کاتب

ابوالحسین بن ابی البغل کاتب نقل می‌کند: از طرف «ابی منصور ابن صالحان» کاری را بعهده گرفتم ولی اتفاقی افتاد که باعث شد من خودم را از او پنهان کنم، او هم در جستجوی من برآمد. مدتی پنهان و هراسان بودم آنگاه قصد کردم به «مقابر قریش» یعنی مرقد منور حضرت کاظم علیه السلام بروم و شب جمعه را آنجا بمانم و دعا و مسئلت کنم تا خدای تعالی به برکت آن حضرت فرجی در کار من بنماید. آن شب باد و باران بود. از «ابوجعفر قیم» خواهش کردم درهای حرم مطهر را ببندد و سعی کند آنجا خالی باشد تا من در حرم خلوت کنم و بتوانم آنچه را می‌خواهم انجام دهم. ابوجعفر همین کار را کرد و درها را بست. نصف شب شد و بقدری باد و باران آمد که تردد زوار را از آن مکان مقدس قطع نمود من هم در آنجا ماندم و دعا و زیارت می‌کردم

۱. برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۲۹۳.

و نماز می خواندم ناگاه صدای پایی از سمت ضریح مولایم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم و مردی را دیدم که زیارت می کند، او در زیارت خود بر حضرت آدم و انبیاء اولوالعزم علیهم السلام و بعد بر یک یک ائمه سلام کرد تا به صاحب الزمان علیه السلام رسید ولی ایشان را ذکر نکرد. از این عمل تعجب کردم و گفتم: شاید حضرتش را فراموش کرده یا ایشان را نمی شناسد و یا این که یک مذهبی است، که خودش برای خودش دارد. وقتی از زیارت فارغ شد دو رکعت نماز خواند و رو بطرف مرقد حضرت امام جواد علیه السلام کرد و حضرتش را مثل امام کاظم علیه السلام زیارت نمود و دو رکعت نماز خواند. من ترسان بودم و او را نمی شناختم، دیدم شخصی است که سن جوانی را تمام کرده و در زمره افراد کامل محسوب میشود، پیراهن سفیدی به تن و عمامه ای با تحت الحنک بر سر دارد و ردایی بر کتف انداخته بود. در این هنگام فرمود: «ای ابوالحسین بن ابی البغل، چرا دعای فرج را نمی خوانی؟! گفتم: مولای من، دعای فرج کدام است؟ فرمود: دو رکعت نماز می خوانی و می گویی:

يا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ يَا مَنْ لَمْ يُؤَاخِذْ بِالْجَرِيرَةِ وَ لَمْ يَهْتِكِ  
السُّتْرَ وَالسَّرِيرَةَ يَا عَظِيمَ الْمَنْنِ يَا كَرِيمَ الصَّفْحِ يَا حَسَنَ التَّجَاوُزِ يَا وَاسِعَ

الْمَغْفِرَةِ يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ يَا مَنْتَهَى كُلِّ نَجْوَى وَيَا غَايَةَ كُلِّ شَكْوَى  
 يَا عَوْنَ كُلِّ مُسْتَعِينٍ يَا مَبْتَدَأَ النَّعْمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا يَا رَبَّاهُ (ده مرتبه) يَا  
 غَايَةَ رَغْبَتَاهُ (ده مرتبه) اسألك بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ وَبِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ  
 الطَّاهِرِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِلَّا مَا كَشَفْتَ كَرْبِي وَنَفَّسْتَ هَمِّي وَفَرَّجْتَ غَمِّي وَ  
 أَصْلَحْتَ حَالِي. و بعد از این دعا هر چه می خواهی بطلب آنگاه طرف  
 راست سرت خود را بر زمین گذاشته و صد مرتبه در سجده می گویی:  
 يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيَّ يَا عَلِيَّ يَا مُحَمَّدُ، اَكْفِيَانِي فَإِنَّكُمَا كَافِيَايَ وَ اَنْصُرَانِي  
 فَإِنَّكُمَا نَاصِرَايَ.

بعد طرف چپ صورت را بر زمین بگذار و صد مرتبه بگو:  
 «أَدْرِكْنِي» و آنقدر می گویی: «الغوث، الغوث، الغوث» تا نفست تمام  
 شود بعد هم صورت را از سجده بردار، به راستی که خدای تعالی به  
 کرم خود حاجت تو را ان شاء الله برآورده می کند». ابن ابی البغل  
 می گوید: وقتی مشغول نماز و دعا شدم او بیرون رفت هنگامی که  
 نمازم تمام شد نزد ابو جعفر رفتم تا از او راجع به این مرد سؤال کنم که  
 چطور داخل شده است؛ اما با کمال تعجب دیدم درها به حال خود  
 بسته و قفل است! با خود گفتم: شاید دری در اینجا باشد که من  
 نمی دانم و خود را به ابو جعفر قیم رساندم او هم از اتاق «زیت» (اتاقی

که محل روغن چراغ حرم بود) بطرف من آمد. جریان آن مرد و کیفیت داخل شدنش را پرسیدم، گفت: درها همانطوری که می بینی قفل است و من آنها را باز نکرده‌ام. قضیه را خبر دادم در اینجا ابوجعفر گفت: این آقا، مولای ما حضرت صاحب الزمان علیه السلام است و من مکرر حضرتش را در مثل چنین شبی که حرم خالی از مردم است مشاهده نموده‌ام. با این کلام ابوجعفر بخاطر آنچه از دستم رفته بود تأسّف خوردم. نزدیک طلوع فجر از حرم مطهر خارج شدم و به «کرخ» (محلی که پنهان بودم) رفتم. هنوز آفتاب بالا نیامده بود که اطرافیان «ابن صالحان» جویای ملاقات من شدند و راجع به من از دوستانم سؤال می کردند. آنها با خود امان نامه‌ای از وزیر آورده بودند من هم همراه شخص امینی از دوستان، نزد او حاضر شدم. «ابن صالحان» از جای خود برخاست و مرا در آغوش گرفت طوری که تا آن وقت از او چنین کاری را ندیده بودم بعد گفت: کار تو به جایی رسیده که از من نزد حضرت صاحب الزمان علیه السلام شکایت می کنی؟ گفتم: دعایی می کردم و سؤالی از آن جناب داشتم. و این جمله را به این خاطر گفتم که از گفته خود طرف نظر کند ولی او گفت: دیشب (شب جمعه) مولایم حضرت صاحب الزمان علیه السلام را در خواب دیدم آن حضرت با من

طوری درستی کردند که ترسیدم و دستور دادند هر کار نیک و خوبی را نسبت به تو انجام دهم. ابوالحسین بن ابی البغل می گوید: گفتم: لا اله الا الله، گواهی می دهم ایشان بر حقند، شب گذشته مولایم را در بیداری زیارت کردم، ایشان به من فرمودند: «فلان کار را انجام بده». و شرح آنچه را در حرم مطهر دیده بودم برایش گفتم. او تعجب کرد و بعد از آن نسبت به من کارهای بزرگ و خوبی هایی انجام داد و به برکت مولایمان حضرت ولی عصر علیه السلام به مقاصدی که گمانش را هم از او نداشتیم رسیدم. (۱)



### تعلیم دعا جهت ترس از کشته شدن

جناب شیخ طبرسی رحمته الله علیه در کتاب «کنوز النجاج» می فرماید: یک وقتی «ابی الحسن محمد بن ابی اللیث» از ترس کشته شدن به کاظمین گریخت و به قبر مطهر حضرت موسی بن جعفر و امام جواد علیهما السلام پناه آورد. او در آنجا آقا امام زمان علیه السلام را در عالم رؤیا زیارت کرده بود و حضرت این دعا را تعلیمش داده بودند تا بخواند و از کشته

۱- برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۳۳۴.



شدن نجات یابد. ایشان فرموده بودند که بگو:

اللَّهُمَّ عَظُمَ الْبَلَاءُ وَبَرِحَ الْخَفَاءُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ وَانْكَشَفَ الْغِطَاءُ وَ  
ضَاقَتِ الْأَرْضُ وَ مُنِعَتِ السَّمَاءُ وَإِلَيْكَ يَا رَبِّ الْمُشْتَكَى وَ عَلَيْكَ الْمُعْوَلُ  
فِي الشَّدَّةِ وَالرَّخَاءِ، اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، أُولَى الْأَمْرِ الَّذِينَ  
فَرَضْتَ عَلَيْنَا طَاعَتَهُمْ، فَعَرَّفْتَنَا بِذَلِكَ مَنْزِلَتَهُمْ فَفَرِّجْ عَنَّا بِحَقِّهِمْ فَرَجًا عَاجِلًا  
قَرِيبًا كَلِمَحِ الْبَصْرِ، أَوْ هُوَ أَقْرَبُ يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ (يا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدُ) إِكْفِيَانِي  
فَإِنَّكُمَا كَافِيَايَ وَ انْصُرَانِي فَإِنَّكُمَا نَاصِرَايَ يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ  
الْعَوْتُ الْعَوْتُ الْعَوْتُ أَدْرِكْنِي أَدْرِكْنِي أَدْرِكْنِي.

و در هنگام گفتن «یا صاحب الزمان» حضرت به سینه خود اشاره فرموده بودند. محمد بن ابی اللیث می گوید: وقتی این دعا را همانطوری که فرموده بودند خواندم به برکت آن، از کشته شدن رهایی یافتم. (۱)



۱ - العبقري الحسان، ج ۲، ص ۱۷۴.

### تعلیم دعا جهت شفا از مرض و بیماری

سید زین العابدین علی بن حسین الحسینی می گوید: این دعا را حضرت حجّت علیه السلام در خواب به مرد مریضی از مجاورین حائر شریف (کربلا) تعلیم دادند، چون او از مرض خود به آن حضرت شکایت کرده بود. به او دستور دادند این دعا را بنویسد و با آبی بشوید و همان آب را بیاشامد. شخص مریض طبق دستور حضرت عمل کرد و شفا یافت. دعا این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، بِسْمِ اللَّهِ دَوَاءٌ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ شِفَاءٌ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
كِفَاءٌ، هُوَ الشَّافِي شِفَاءً وَهُوَ الْكَافِي كِفَاءً اذْهَبِ الْبَأْسَ بَرَبِّ النَّاسِ شِفَاءً لَا  
يَغَادِرُ سُقْمٌ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ النَّجَبَاءِ. (۱)



### تعلیم دعا جهت رفع قرض و بدهکاری

صالح متقی، حاجی شیخ علی مکی فرمود: من به تنگی معیشت و بدهکاری های زیاد مبتلا شدم به حدی که ترسیدم طلبکارها مرا به قتل برسانند یا از تنگدستی و غصه بمیرم، ناگاه دست به جیب خود

۱- برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۴۰۷.

کردم دعایی در آن دیدم بدون این که خودم گذاشته باشم یا کسی که او را دیده باشم در جیبم گذاشته باشد از مشاهده آن دعا خیلی تعجب کردم و متحیر شدم! در خواب مردی را به هیئت صلحا و زهاد دیدم که به من می‌گوید: «فلانی، دعای مربوط به خودت را به تو دادیم، آن را بخوان تا از تنگی و شدت رها شوی!». من او را نشناختم و تعجبم زیاد شد! مرتبه دوم حضرت حجّت علیه السلام را در خواب دیدم فرمودند: «آن دعایی را که به تو عطا کردیم بخوان و به هرکس که می‌خواهی تعلیم بده».

شیخ علی مکی می‌گوید: آن دعا را چند بار تجربه کردم و فرج و گشایش را به زودی مشاهده نمودم ولی پس از مدتی مفقود شد در این مدت بخاطر از دست دادن آن تأسف می‌خوردم و از بدی عمل خود استغفار کردم اما بعدها شخصی نزد من آمد و گفت: این دعا در فلان مکان از تو مفقود شده بود و آن را به من داد ولی من بخاطرم نیامد که به آن مکان رفته باشم.

دعا را گرفتم و سجده شکر بجا آوردم، دعا این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، رَبِّ اَنْتَ اَسْأَلُكَ مَدَدًا رُوْحَانِيًّا تُقَوِّي بِهٖ قُوَى  
الْكَلِيَّةِ وَ الْجَزِيَّةِ حَتَّى اَقْهَرَ بِمَبَادِيءِ نَفْسِي كُلِّ نَفْسٍ قَاهِرَةٍ فَتَنْقَبِضَ لِي

اِشَارَةٌ دَقَائِقُهَا انْقِبَاضاً تَسْقُطُ بِهِ قَوَاهَا حَتَّى لَا يَبْقَى فِي الْكَوْنِ ذُرُوحٌ إِلَّا وَ  
 نَارٌ قَهْرِي قَدْ احْرَقَتْ ظَهْوَرَهُ يَا شَدِيدُ يَا شَدِيدُ يَا ذَا الْبَطْشِ الشَّدِيدِ يَا قَهَّارَ  
 أَسْأَلُكَ بِمَا أَوْدَعْتَهُ عِزْرَائِيلَ مِنْ أَسْمَائِكَ الْقَهْرِيَّةِ فَانْفَعَلْتَ لَهُ النَّفُوسُ بِالْقَهْرِ  
 أَنْ تُوَدِّعَنِي هَذَا السَّرِّ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ حَتَّى الْيَنِّ بِهِ كُلِّ صَعْبٍ وَادُّلِّ بِهِ كُلَّ  
 مَنِيْعٍ بِقُوَّتِكَ يَا ذَا الْقُوَّةِ الْمَتِينِ.

و کیفیت آن این است که در سحر سه مرتبه - در صورت امکان - و  
 صبح سه مرتبه و در شب هم سه مرتبه خوانده شود بعد از خواندن آن  
 سی مرتبه بگوید: يَا رَحْمَنُ يَا رَحِيمُ يَا اِرْحَمِ الرَّاحِمِينَ اَسْأَلُكَ اللُّطْفَ بِمَا  
 جَرَّتْ بِهِ الْمَقَادِيرُ. (۱)



### تعلیم دعا جهت گشایش کار و رفع مشکلات

عالم ربّانی حاج ملّا فتحعلی عراقی فرمود:  
 آنخوند ملّا محمد صادق عراقی در نهایت سختی و پریشانی بود و  
 به هیچ وجه برای او گشایشی واقع نمی شد. شبی در عالم خواب دید  
 در بیابانی خیمه بزرگی برپاست، پرسید: این خیمه مربوط به کیست؟

۱ - برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۴۰۹.

گفتند: اینجا خیمهٔ امام زمان علیه السلام است.

با عجله خدمت آن حضرت مشرف شد و سختی حال خود را به آن سرور عرض کرد و از ایشان دعایی برای گشایش کار و رفع مشکلات خویش خواست. حضرت او را به سیدی از اولاد خود حواله دادند و اشاره به او و خیمه‌اش فرمودند. آخوند از محضر آن حضرت خارج شد و به همان خیمه‌ای که اشاره فرموده بودند رفت، دید عالم مورد اعتماد جناب آقا سید محمد سلطان آبادی که روی سجاده نشسته و مشغول دعا خواندن است در آن خیمه حضور دارد به سید سلام کرد و کیفیت جریان را نقل کرد، ایشان جهت وسعت رزق دعایی به او تعلیم نمود.

در اینجا آخوند از خواب بیدار شد و در حالی که دعا به یادش مانده بود بطرف خانهٔ آن عالم بزرگوار به راه افتاد. از طرفی قبل از دیدن این خواب رابطهٔ آخوند عراقی با سید قطع بود و علتش را اظهار نمی‌کرد وقتی خدمت سید رسید او را به همان شکلی که در خواب دیده بود روی سجادهٔ خود نشسته و مشغول ذکر و استغفار مشاهده نمود سلام کرد. سید جواب سلامش را داد و تبسمی نمود مثل این که از قضیهٔ مطلع باشد. آخوند برای گشایش کار خود دعایی

می خواست. مرحوم سلطان آبادی همان دعایی را که در عالم خواب تعلیم فرموده بود بیان کرد.

آخوند عراقی مقید به خواندن آن دعا شد و به اندک زمانی دنیا از هر طرف به او رو آورد و از سختی و تندگدستی راحت شد. بعد از این اتفاق مرحوم حاج ملا فتحعلی، سید را خیلی ستایش می کرد و مدتی هم نزد ایشان درس خوانده بود. اما آنچه را سید به آخوند در عالم خواب و بیداری تعلیم داده بود سه چیز است: اول این که بعد از نماز صبح دست به سینه بگذارد و هفتاد هزار مرتبه «یا فتاح» بگوید.

دوم: دعایی را که در کتاب «کافی» هست، همیشه بخواند که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن را به مردی از صحابه که مبتلا به مرض و پریشانی بود تعلیم دادند و از برکت خواندن این دعا به اندک زمانی مشکلاتش برطرف شد. دعا این است: لا حول ولا قوّة الا بالله توکلت علی الحیّ الذی لا یموت و الحمد لله الذی لم یتخذ ولداً و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذلّ و کبره تکبیراً.

سوم، دعایی را که «ابن فهد حلّی» از امام رضا علیه السلام نقل کرده که بعد از نماز صبح خوانده شود و هر کس آن را بخواند حاجتش برآورده و مشکلاتش حل می شود دعا این است:

نماز بخوان بعد از نماز رو به قبله و در زیر آسمان بایست و بگو:

سَلَامُ اللَّهِ الْكَامِلُ التَّامُّ الشَّامِلُ الْعَامُّ وَصَلَوَاتُهُ الدَّائِمَةُ وَبَرَكَاتُهُ الْقَائِمَةُ  
التَّامَّةُ عَلَى حُجَّةِ اللَّهِ وَوَلِيِّهِ فِي أَرْضِهِ وَبِلَادِهِ وَخَلِيفَتِهِ عَلَى خَلْقِهِ وَعِبَادِهِ وَ  
سُلَالَةِ النَّبُوَّةِ وَبَقِيَّةِ الْعِثْرَةِ وَ الصَّفْوَةِ صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ مُظْهِرِ الْإِيمَانِ وَ  
مُلَقِّنِ أَحْكَامِ الْقُرْآنِ وَ مُطَهِّرِ الْأَرْضِ وَ نَاشِرِ الْعَدْلِ فِي الطُّولِ وَ الْعَرْضِ وَ  
الْحُجَّةِ الْقَائِمِ الْمَهْدِيِّ الْإِمَامِ الْمُنتَظَرِ الْمَرْضِيِّ وَ ابْنِ الْأَيْمَةِ الطَّاهِرِينَ  
الْوَصِيِّ بْنِ الْأَوْصِيَاءِ الْمَرْضِيِّينَ الْهَادِيَ الْمَعْصُومِ ابْنِ الْأَيْمَةِ الْهُدَاةِ  
الْمَعْصُومِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُعَزَّ الْمُؤْمِنِينَ الْمُسْتَضْعَفِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا  
مُذِلَّ الْكَافِرِينَ الْمُتَكَبِّرِينَ الظَّالِمِينَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ  
الزَّمَانِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بِنَّ رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بِنَّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ  
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بِنَّ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بِنَّ  
الْأَيْمَةِ الْحُجَّجِ الْمَعْصُومِينَ وَ الْإِمَامِ الْمَهْدِيِّ قَوْلًا وَ فِعْلًا وَ أَنْتَ الَّذِي تَمَلَأُ  
الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا بَعْدَ مَا مِلَّتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا فَعَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَكَ وَ سَهَّلَ  
مَخْرَجَكَ وَ قَرَّبَ زَمَانَكَ وَ كَثَّرَ أَنْصَارَكَ وَ أَعْوَانَكَ وَ أَنْجَزَ لَكَ مَا وَعَدَكَ فَهُوَ  
أَصْدَقُ الْقَائِلِينَ « وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنُّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ  
نَجْعَلَهُمْ أَيْمَةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ » يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ يَا بِنَّ رَسُولِ  
اللَّهِ حَاجَتِي كَذَا وَ كَذَا. (و در اینجا به جای کذا و کذا هر حاجتی که داری

ذکر کن) بعد بگو:

فَأَشْفَعُ لِي فِي نَجَاحِهَا فَقَدْ تَوَجَّهْتُ إِلَيْكَ بِحَاجَتِي لِعِلْمِي أَنَّ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ  
شِفَاعَةً مَقْبُولَةً وَمَقَاماً مَحْمُوداً فَبِحَقِّ مَنْ اخْتَصَّكَ بِأَمْرِهِ وَازْتَضَاكَ لِسِرِّهِ  
وَبِالشَّأْنِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ سَلِّ اللَّهُ تَعَالَى فِي نُجْحِ طَلِبَتِي وَ  
إِجَابَةِ دَعْوَتِي وَكَشْفِ كُرْبَتِي.

در این موقع از خواب بیدار شدم ولی حالم طوری بود که یقین  
داشتم مشکلم حل می شود و به راحتی و گشایش می رسم. همان  
وقت نگاه کردم دیدم زمان زیادی از شب باقی مانده است لذا مشغول  
نوشتن زیارت شدم که از یادم نرود بعد وضو گرفتم و زیر آسمان رفتم  
و در آنجا دو رکعت نماز خواندم. در رکعت اول همانطوری که آن مرد  
در خواب گفته بود بعد از حمد سوره «انا فتحنا لک فتحاً مبیناً» و در  
رکعت دوم بعد از حمد سوره «اذا جاء نصر الله» را خواندم و بعد از  
سلام نماز برخاستم و رو به قبله ایستادم و آن زیارت را خواندم و  
حاجت خود را ذکر کردم و به مولایم حضرت صاحب الامر علیه السلام  
استغاثه نمودم، بعد هم سر به سجده شکر گذاشتم و بقدری آن را  
طول دادم که ترسیدم وقت نماز شب فوت شود سپس برخاستم و  
نماز شب را به جای آوردم. صبح که شد نافله و نماز صبح را خواندم و



مشغول تعقیبات شدم و دعا کردم. به خدا قسم! هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که از آن شدت و حادثه‌ای که داشتم رها شدم و گشایشی برایم حاصل شد بطوری که آن مشکل در طول عمرم دیگر به سراغم نیامد و هیچ کس هم تا به امروز از آن حادثه اطلاع پیدا نکرده است.<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

### تعلیم استخاره حضرت علیه السلام به سید رضی الدین محمد آوی علیه السلام

آیه الله علامه حلی علیه السلام در کتاب «منهاج الصّلاح» به نقل از سید عظیم الشان «سید رضی الدین محمد آوی حسینی علیه السلام» می فرمایند: یکی از انواع استخاره که امام عصر ارواحنا فداه آن را فرموده‌اند این است: ده مرتبه یا سه مرتبه و یا لا اقل یک مرتبه سوره «فاتحة الكتاب» که همان سوره «حمد» است را بخواند آنگاه ده مرتبه سوره «قدر» را قرائت کند و بعد این دعا را سه مرتبه بگوید:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَخِيرُكَ لِعِلْمِكَ بِعَوَاقِبِ الْأُمُورِ وَاسْتَشِيرُكَ لِحَسَنِ ظَنِّي بِكَ فِي الْمَأْمُولِ وَالْمَحْذُورِ، اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ الْأَمْرُ الْفُلَانِي قَدْ نَيْطَتْ بِالْبَرَكَاتِ اعْجَازُهُ وَبَوَادِيهِ وَحُقَّتْ بِالْكَرَامَةِ أَيَّامُهُ وَلِيَالِيهِ فَخِرٌ لِي فِيهِ خَيْرَةٌ تَرَدُّ

۱- برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۵۰۳.

شُمُوسُهُ ذَلُولًا وَ تَقَعَّصُ أَيَّامُهُ سُرُورًا اللَّهُمَّ أَمَا أَمْرٌ فَأَاءَ تَمِيرُ وَ أَمَا نَهْيٌ فَانْتَهِي، اللَّهُمَّ إِنِّي اسْتَخِيرُكَ بِرَحْمَتِكَ خَيْرَةً فِي عَاقِبَتِهِ.

سپس یک مشت از دانه‌های تسبیح را به دست بگیرد و حاجت خود را در ذهن بیاورد و دانه‌های تسبیح را بشمارد، اگر زوج بود استخاره خوب است و اگر فرد بود بد است. البته این طبق قراردادی است که استخاره کننده بنای آن را با خود گذاشته است یعنی اگر با خودش قرار گذاشته بود فرد خوب باشد و زوج بد، طبق همان می‌تواند عمل نماید.<sup>(۱)</sup>



### تعلیم دعای مجرب جهت رفع گرفتاری مؤمنین

مرحوم آخوند ملا قاسم رشتی رحمته الله می‌فرمودند: در زمان فتحعلی شاه قاجار برای اصلاح بین «حاجی محمد ابراهیم کلباسی» و «آقا میر محمد مهدی» بر سر «مسجد حکیم» به مناسبت رفاقت قدیمی من با مرحوم حاجی کلباسی مامور شدم به اصفهان بروم و اصلاح ذات البین کنم. در همان ابتدای ورود به اصفهان دو سه مجلس با هر دو

۱- برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۵۲۲.

ملاقات کردم و پیام‌های تهدیدآمیز پادشاه را تبلیغ کردم و بالاخره نزاع آن دو بزرگوار به صلح انجامید و کدورت به صفا منجر شد. محل استقرار من خانه حاجی کلباسی بود. در وسط هفته روزی که غیر از پنجشنبه بود تفرج کنان از شهر رو به قبرستان «تخته فولاد» که زمین متبرکی است بیرون رفتم و چون غریب آن دیار بودم نمی دانستم جز شب جمعه که مردم به زیارت اهل قبور می روند و شلوغ است و همه چیز هست سایر ایام خلوت است و جز زارع یا مسافر آن هم بطور اتفاقی کسی دیگری عبور نمی کند و چیزی یافت نمی شود. وقتی در بین مسیر می رفتم میل به قلیان پیدا کردم به آن خادمی که همراهم بود گفتم، او اظهار داشت: اگر خیال قلیان کشیدن داشتید باید از قبل می گفتید تا همراهان بیاوریم چون غیر از شبهای جمعه بخاطر خلوتی قلیان فروشها نمی آیند. گفتم: البته من هم برای نبودن قلیان از زیارت مراقد بزرگان که در این قبرستانند صرف نظر نمی کنم. به آنجا که رسیدیم من به سمت تکیه‌ای که قبر مرحوم «میر محمد باقر داماد علیه السلام» است رفتم، مقبره ایشان همان دم در است، وارد شدم و ایستادم و مشغول خواندن سوره فاتحه شدم ضمناً یک نفر را دیدم که در گوشه حیاط تکیه نشسته است و اگر چه تاج و بوق و پوستینی ندارد اما

شبيه درویشهاست. او مرا خطاب کرد و گفت: «ملا قاسم! چرا وقتی وارد اینجا شدی به سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله سلام نکردی؟!» از این حرف خجل شدم و عذر آوردم و گفتم: چون دور بودم خواستم نزدیک شوم آن وقت سلام کنم. فرمودند: نه، شما ملاها ادب ندارید! من از آن شخص هیبتی عظیم بر دلم نشست لذا پیش رفتم و سلام کردم ایشان جواب دادند و اسم پدر و مادرم را بردند که فلان و فلان نام داشتند و گفتند: «چون والدینت هر چه پسر دار می شدند هیچکدام زنده نمی ماند، پدرت نذر کرد اگر خدا ولد ذکوری عنایت فرماید او را به حوزه علمیه بفرستد تا اهل حدیث و خبر شود خدا هم تو را به او کرامت فرمود، پدرت هم به نذر خود وفا کرد». عرض کردم: بلی تفصیل این قضیه را شنیده‌ام. گفتند: حالا میل به قلیان داری؟ در این کیسه من قلیان هست برو بیرون بیاور و آن را آماده کن، من هم می کشم. خواستم خادمم را صدا بزنم و به او بگویم قلیان را درست کند، به محض خنجر این خیال در ذهنم فرمودند: «نه خودت بساز». عرض کردم: چشم! دست در کیسه کردم و قلیانی که در آن بود بیرون آوردم و در آن آب ریختم و به اندازه یک دفعه کشیدن تنباکو و ذغال مو گذاشتم. وقتی قلیان آماده شد خودم

کشیدم و به ایشان دادم. پس از یک دور کشیدن باز به خودم برگرداندند و فرمودند: «آتش قلیان را بریز و آن را در کیسه بگذار». اطاعت کردم. فرمودند: «چند روز است به این مکان آمده‌ام و از اهل این شهر خوشم نیامده است لذا میل نکردم وارد شهر بشوم. الآن قصد مازندران دارم و می‌خواهم به دیدن دوستی در آنجا بروم. در این قبرستان چند پیغمبر مدفون است که کسی اطلاع ندارد بیا آنها را با من زیارت کن». و برخاستند و کیسه را به دست گرفتند و روانه شدند مقداری که در قبرستان رفتیم به جایی رسیدیم ایشان فرمودند: «قبور آن انبیاء اینجاست» و زیارتی خواندند که مثل عبارات آنها را در کتابها ندیده بودم من هم همراهی کردم آنگاه از قبرها دور شدند و فرمودند: عازم مازندران شده‌ام از من چیزی بعنوان یادگاری درخواست کن». عرض کردم: به من «زاد المسافرین» بدهید. فرمودند: «نمی‌آموزم». اصرار کردم، فرمودند: «روزی مقدر است تا هستی روزی تو می‌رسد». گفتم: چطور می‌شد که بدون دردسر برسد. فرمودند: «دنیا اینقدر ارزش ندارد». عرض کردم: این تقاضای من بخاطر دنیا دوستی نیست. فرمودند: پس چرا از چیزهای دنیایی خواستی؟ باز استدعای خود را تکرار کردم. فرمودند: دو دعا به تو یاد می‌دهم یکی مخصوص

خودت و یکی برای این که نفعش به همه برسد تا اگر مومنی در گرفتاری افتاد بخواند؛ مجرب است. و هر دو دعا را قرائت فرمودند. عرض کردم: افسوس که قلمدان با خودم نیاورده‌ام و نمی‌توانم دعاها را حفظ کنم. فرمودند: «من قلمدان دارم، از کیسه بیرون بیاور». دست در کیسه فرو بردم، با کمال تعجب دیدم در آنجا فقط قلمدانی با یک قلم و یک دوات و یک قطعه کاغذ بقدر نوشتن دعاها هست و هیچ اثری از قلیان و لوازمش که خودم الآن گذاشته‌ام نیست. در همین حالت تأمل و شگفت زدگی بودم که ناگاه به من تندی کردند و فرمودند: «زود باش مرا معطل مکن که می‌خواهم بروم!». با اضطراب سر به زیر افکندم و مهبای نوشتن شدم، اول دعای مخصوص را املاء کردند وقتی به دعای دوّم رسیدند و این جمله را خواندند:

«یا محمدُ یا علیُّ یا فاطمه، یا صاحب الزّمان ادرکنی و لا تُهلِکنی»  
 قدری صبر کردم. فرمودند: آیا این عبارت را غلط می‌دانی؟ عرض کردم: بلی چون خطاب به چهار نفر است و فعل باید جمع بیاید. فرمودند: اینجا خطا گفתי؛ ناظم کل در این زمان، حضرت صاحب الامر علیه السلام است و دیگران در حال حاضر در ملک ایشان تصرفی نمی‌کنند ما در این دعا از محمد و علی و فاطمه علیهم السلام تقاضای

شفاعت نزد آن بزرگوار می‌کنیم و بعد از خود حضرت به تنهایی استمداد می‌نماییم. دیدم جواب متینی است و همانطور که فرموده بودند دعا را نوشتم. همین که تمام شد سر بلند کردم اما به هر طرفی که نگاه کردم ایشان را ندیدم. از خادمم که همانجا بود پرسیدم: این آقا کجا رفتند؟ گفت: کدام آقا را می‌گویید؟! معلوم شد او هیچ‌کس و هیچ چیز را ندیده است روح منقلب شد و با حالی که تا آن وقت مانندش را پیدا نکرده بودم به شهر برگشتم و به خانه حاجی محمد ابراهیم آمدم ایشان در کتابخانه بودند وقتی مرا دیدند فرمودند: آخوند مگر تب کرده‌ای؟ گفتم: نه قضیه‌ای برایم اتفاق افتاده. نشستم و موضوع را برایشان نقل کردم. ایشان گفتند: این دعا را آقای «آقا محمد بیدآبادی» به من تعلیم دادند و من آن را پشت کتاب دعا نوشته‌ام. برخواستند کتاب مزبور را آوردند دیدند در آن «ادرکونی و لا تهلکونی» نوشته است آن را پاک کردند و هر دو کلمه را مفرد (ادرکنی و لا تهلکنی) نوشتند. من دیگر این واقعه را با کسی در میان نگذاشتم و بعد از چند روز عازم تهران شدم و چون در مسیر رفتن به اصفهان در کاشان از مرحوم «حاجی سید محمد تقی پشت مشهدی» دیدن نکرده بودم خواستم تلافی کنم لذا در برگشت به دیدن ایشان رفتم. عصر پنجشنبه به «پشت مشهد» رفتم و وارد منزلشان شدم ایشان مجلس روضه

خوانی داشتند همان وقت امر کردند به منبر بروم و حدیثی بخوانم قبول کردم و بعد از منبر چون نزدیک غروب آفتاب شد خواستم به منزل بروم اجازه ندادند و همانجا نگاهم داشتند تا وقت خواب شد. معلوم شد خود جناب سید هم در بیرونی می خوابند لذا به اهل خانه فرمودند: بستری برای آخوند به همان اطاق خواب من بیاورید. اهل منزل رختخواب آوردند وقتی هر دو دراز کشیدیم قدری که گذشت جناب سید فرمود: آخوند اگر اصرار کرده بودی از «زاد المسافرین» (کتابی است که درباره «اکسیر» بحث می کند) هم محروم نمی ماندی! از شنیدن این سخن برخواستم و عرض کردم: بله؟! فرمودند: بخواب، من با آن شخص رفیقم، اگر تا من زنده ام این مطلب را از من نقل کنی راضی نخواهم بود. من هم حسب الامر سید این موضوع را به هیچ کس نگفتم. مدتی گذشت آن وقتها هنوز مرحوم «حاجی ملا احمد نراقی رحمته الله» شأن و شهرتی پیدا نکرده بودند پس از آن که مرحوم نراقی روی کار آمدند میان ایشان و سید به مشاجره کشید و هر دو به تهران احضار شدند. من در تهران به دیدن سید رفتم وقتی مرا دیدند فرمودند: نه، هنوز نگفته ای؟! و مادام که ایشان زنده بود آن راز را به کسی ابراز نکردم. (۱)



## فهرست مطالب

### بخش اول: ملاقاتهای علمی

- عمل به ادله ظاهری ..... ۸
- فایده امام غایب علیه السلام ..... ۸
- نفرین شدگان حضرت مهدی روحی له الفداء ..... ۱۱
- فلسفه ظهور امام زمان علیه السلام برای بعضی اشخاص ..... ۱۲
- حل مشکلات علمی مقدس اردبیلی رحمته الله در ملاقات با حضرت بقیه الله روحی  
له الفداء ..... ۱۶
- سؤال از حضرت مهدی علیه السلام درباره عقاید «مفوضه» و «مقصره» ..... ۱۸
- آیا اسلام آوردن اولی و دومی از روی میل آنان بوده یا از روی اکراه؟ ..... ۲۱
- جانشینی امام حسن عسکری علیه السلام ..... ۳۸
- امان از مرگ ..... ۴۱
- ملاقاتهای علمی با حضرت علیه السلام در تشرّف آیه الله مرعشی نجفی رحمته الله ... ۴۱
- حکایت اول ..... ۴۲
- حکایت دوم ..... ۴۷
- حکایت سوم ..... ۵۰

- ۵۱ ..... توصیه حضرت به دوری از هوای نفس
- ۵۳ ..... معرفی یکی از علمای علم حدیث
- ۵۶ ..... استعانت حضرت علیه السلام در نسخه برداری کتاب
- ۵۸ ..... فلسفه کثرت ثواب بر زائرین و عزاداران امام حسین علیه السلام
- ۶۰ ..... پرسش و پاسخ‌های گوناگون در تشرّف حاج علی بغدادی
- ۷۰ ..... تصحیح فتوای شیخ مفید رحمته الله
- ۷۱ ..... تصحیح قرائت دعای «سمات»
- ۷۴ ..... خواندن زیارت عاشورا به نیابت از صاحب الزمان (عج)
- ۷۵ ..... مقایسه شمشیر و عصا در برّندگی!
- ۸۰ ..... ملاقات حضرت مهدی روحی فداه به وسیله قرائت سه سوره
- ۸۲ ..... توصیه حضرت به رعایت حقوق پدر
- ۸۳ ..... توصیه به قرائت قرآن
- ۸۴ ..... توصیه به خواندن زیارت عاشورا، زیارت جامعه و نافله
- ۸۸ ..... مهم‌ترین آیه قرآنی پیرامون موعظه
- ۸۹ ..... معرفی کتاب ارزشمند «صحیفه سجّادیه»
- ۹۳ ..... مصیبتی که آن حضرت به جای اشک خون می‌گیرید، کدام مصیبت است؟
- ۹۴ ..... سؤال مرحوم قندهاری درباره ملازمین حضرت مهدی روحی له الفداء ...
- ۹۵ ..... چگونگی ظهور حضرت با وجود کمی یاران آن امام علیه السلام

- ۹۸ ..... آیا وقت ظهور حضرت علیه السلام نزدیک است؟
- ۹۹ ..... طلب معارف از غیر اهل بیت علیهم السلام مساوی است با انکار کردن ایشان
- ۱۰۱ ..... کمک حضرت ولی عصر علیه السلام به محتشم کاشانی
- ۱۰۲ ..... تصحیح قرائت دعای ندبه
- ۱۰۴ ..... صدور حکم به وقفیت از ناحیه امام عصر علیه السلام
- ۱۰۷ ..... تالیف کتاب کمال الدین به امر حضرت حجت علیه السلام
- ۱۰۹ ..... اخلاص در عمل راه نزدیک شدن به امام زمان علیه السلام
- ۱۱۰ ..... تشرّف سید مهدی قزوینی رحمته الله و تعیین عید فطر
- ۱۱۳ ..... غیبت امام زمان علیه السلام لطفی از الطاف الهی است
- ملاقات شیخ عبدالزّهراء کعبی خدمت امام زمان علیه السلام هنگام خواندن اشعار
- ۱۱۶ ..... ابن عَرَنَدَس
- ۱۱۸ ..... اثبات وجود مبارک حضرت بقیة الله علیه السلام
- ۱۲۲ ..... تثبیت اجتهاد شیخ انصاری رحمته الله توسط حضرت علیه السلام

### بخش دوم: تعلیم ادعیه

- ۱۲۶ ..... تعلیم ذکر مجرّب برای دیدار حضرت صاحب الامر علیه السلام
- ۱۲۸ ..... تعلیم زیارت امیرالمومنین علیه السلام توسط امام زمان علیه السلام در روز یکشنبه
- ۱۲۹ ..... دعای حضرت علیه السلام برای شیعیان

- خواندن دعای «عبرات» جهت خلاصی از زندان ..... ۱۳۰
- تعلیم مناجات حضرت به شیخ ابن ابی الجواد ..... ۱۳۲
- تعلیم صلوات حضرت ولی عصر علیه السلام به یعقوب بن یوسف اصفهانی ..... ۱۳۳
- تعلیم دعای حضرت علیه السلام بعد از فریضه و سجده شکر ..... ۱۴۳
- تعلیم دعای حضرت جهت حفظ از شر دزدها ..... ۱۴۷
- تعلیم دعای فرج حضرت علیه السلام به ابن ابی البغل کاتب ..... ۱۴۹
- تعلیم دعا جهت ترس از کشته شدن ..... ۱۵۳
- تعلیم دعا جهت شفا از مرض و بیماری ..... ۱۵۵
- تعلیم دعا جهت رفع قرض و بدهکاری ..... ۱۵۵
- تعلیم دعا جهت گشایش کار و رفع مشکلات ..... ۱۵۷
- تعلیم دعای حضرت علیه السلام جهت رفع غم و اندوه و مشکلات ..... ۱۶۰
- تعلیم استخاره حضرت علیه السلام به سید رضی الدین محمد آوی رحمته الله ..... ۱۶۴
- تعلیم دعای مجرب جهت رفع گرفتاری مومنین ..... ۱۶۵
- فهرست ..... ۱۷۲
- منابع ..... ۱۷۶

## منابع

العبقری الحسان ؛ مرحوم نهاوندی رحمته

پرسش‌های علما و مردم و پاسخ‌های امام زمان؛ سید جواد رضو

برکات حضرت ولی عصر علیه السلام ؛ سید جواد معلّم

ملاقات با امام زمان علیه السلام ؛ سید حسن ابطحی

انتظارات حضرت مهدی از شیعیان ؛ سید جواد رضوی

شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام ؛ احمد قاضی زاهدی

ملاقات با امام عصر علیه السلام ؛ سید جعفر رفیعی

عنایات حضرت مهدی به علما و طلاب

عنایات حضرت مهدی موعود

مهدی موعود

نجم الثاقب